

**بررسی کلی نماز
و
تفسیر سوره فاتحه**

مؤلف:

استاد ناصر سبحانی رحمته الله

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب.....	۳
مقدمه.....	۷
اخلاص و رعایت کردنِ قلب‌ها، دو پایهٔ بندگی خدا.....	۸
نماز، راه پیوند با خداوند.....	۱۰
درک معانی واژگان و حکمت‌های قرآنی.....	۱۲
دعا، روح نماز.....	۱۳
تفسیر سورهٔ فاتحه.....	۱۶
انسان، مجموعهٔ از استعدادها.....	۱۶
﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ [الفاتحة: ۱] یک آیه مستقل است.....	۱۷
تعریف حمد.....	۱۹
ارتباط حمد با صفات جلال و اکرام خداوند.....	۲۰
معانی رب و إله.....	۲۲
معانی دین.....	۲۶
معنای عبادت و استعانت.....	۲۷
ارتباط معانی حمد با معانی ربّ.....	۲۸
اله و الوهیت.....	۳۰
معنای هدایت.....	۳۲
صراط، اصطلاحی ربانی.....	۳۳
مغضوب و ضالین در اصطلاح قرآن.....	۳۵
تفسیر سوره حمد.....	۳۹

۴۱ بررسی قاعده‌یب حصر در ایاک نعد
۴۳ راه هدایت کدام است
۴۵ برداشتی اجمالی از سوره حمد
۴۹ بررسی کلی نماز
۴۹ بررسی واژه‌های پس از سوره حمد
۴۹ شیطان و ابلیس
۵۰ تسبیح و ارتباط آن با حمد
۵۲ تحیات
۵۳ سلام و رحمت
۵۳ شهید و شهود و شهادت
۵۵ بیان ترتیب نماز و استفتاح آن
۶۰ سجده بالاترین مقام بندگی
۶۱ بزرگ‌داشت‌ها برای خداست
۶۳ واپسین سخنان با خداوند
۶۴ سلام، زیباترین پیام
۶۶ کردار و گفتار نماز، مقصود بالذات نیستند
۶۹ توجه به اقامه نماز، هنگام پرورش
۶۹ دگرگونی‌های طبیعی و زمان نمازهای واجب
۷۲ قیام اللیل، نافله در شب
۷۳ نیاز مؤمن به تلاوت قرآن
۷۴ راه جبران کاستی‌ها در نماز
۷۷ جمعه و جماعت
	تأثیر و ردها و نکرها در تزکیه انسان و توضیح استغفار، واژه اخلاص و
۷۹ صلوات

- تأثیر و ردها و ذکرها در تزکیهٔ انسان ۷۹
- باید یاد خدا خصلت انسان شود ۷۹
- یاد خدا امثال دستورات او است ۸۲
- وردها و ذکرهای نماز ۸۳
- ذکرهای عام و خاص ۸۶
- تناسب ذکرها با وضعیت روحی انسان ۸۷
- استغفار و کلمهٔ اخلاص و صلوات بر پیامبر ۸۸
- استغفار ۸۹
- کلمهٔ اخلاص و رازهای خداوندی ۹۱
- رازهای صلوات فرستادن بر مقام پیامبر ﷺ ۹۳

مقدمه

الحمد لله رب العالمين وصلى الله وبارك على محمد وعلى آل محمد.
از آن جایی که نماز ارزش ویژه دارد، به یاری خدا در باره آن مطالبی را به اختصار بیان کرده ایم. با درآمدی بر نماز و تفسیر سوره فاتحه سخن را آغاز نموده ایم. تا هنگام شرح فلسفه نماز، بحث‌ها فراوان و از هم گسسته نباشد.
می‌دانیم که انسان برای بندگی آفریده شده است:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ﴿٥٦﴾﴾ [الذاریات: ٥٦]^(۱).

بندگی، یعنی فرمان‌برداری بی‌چون و چرا از دین خداوند. دین الهی، مجموعه قانون‌هایی است که انسان را برای به کارگیری درست مظاهر رحمت خداوند در زمینه تزکیه نفس هدایت می‌کند؛ یعنی انسان از لحظه پانهادن به دوران آگاهی تا زمانی که می‌میرد، باید در زندگی‌اش از پروردگارش بی‌چون و چرا فرمان‌برداری نماید؛ چون برای این هدف آفریده شده است.

برای تزکیه نفس انسان در زمینه‌های گوناگون، همچون؛ ایجاد ارتباط با خداوند و چگونگی ارتباط با خود و هم‌نوعان و نظامی که حاکم است؛ و نعمت‌های خداوند، تکلیف‌هایی بر او واجب شده است که با به‌جا آوردن آن‌ها تحقق هدف آفرینش، یعنی به تزکیه نفس می‌رسد.

برای خداوند: انسان مسؤول است همیشه با او در ارتباط باشد.

برای خود: مسؤول شناختن معروف‌ها و منکرها، سپس تحقق بخشیدن به معروف‌ها در خود و دوری‌گزیدن از منکرهاست.

برای هم‌نوع: از نزدیک‌ترین کس، یعنی همسر - که زوج و مکمل اوست - شروع می‌شود؛ سپس به اصول (پدر و مادر) و فروع (فرزندان و خویشان و نزدیکان) آنگاه به

۱- «و جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا عبادت کنند».

دیگران (همه انسان‌های کره خاکی) - که به عبارتی از خویشان هستند - می‌رسد. در این زمینه نیز انسان مسئول و موظف است، آنچه در اختیار دارد؛ و دیگران بدان نیازمندند، به آنان برسانند؛ و آنچه در اختیار دیگران است؛ و او بدان نیاز دارد، بر پایه قانون و ضابطه‌هایی از آنان دریافت کند؛ و به معنای واقعی در اجتماع زندگی نماید. این نوع زندگی یعنی این که استعداد انسان‌ها پس از قرارگرفتن در کانال‌های ویژه خود باهم پیوسته و هماهنگ شوند؛ و وظیفه که بر دوش انسان است، با به کارگرفتن این استعدادها، تحقق یابد.

برای دستگاه حاکم: اگر حاکم بنابر آن چه خداوند فرو فرستاده، فرمانروایی کند، انسان باید آن را بشنود و بپذیرد؛ و نسبت به (نقص‌ها و خطاها) ناصح باشد. اما اگر حاکم بنابر آن چه خداوند فرو فرستاده، فرمان نراند، وظیفه دیگری دارد؛ یعنی باید زمینه براندازی‌اش را فراهم کند؛ سپس در عمل نیز آن را بر اندازد؛ و به جای آن حکومتی خدایی برپا کند. به طبع این زمینه‌سازی زمان زیادی می‌برد.

برای نعمت‌ها: برای به دست آوردن و به کارگیری نعمت‌ها، قانون و ضابطه وجود دارد که انسان مسئول رعایت آن‌هاست.

آنچه گفته شد، خلاصه بندگی خدا است که بر دوش انسان گذاشته شده است.

اخلاص و رعایت کردن قالب‌ها، دو پایه بندگی خدا

این مسأله مهم است که بندگی - تنها - به‌جا آوردن قالب کردار (رعایت قانون و ضابطه‌های دینی) و ظواهر آن‌ها نیست؛ برای نمونه، هنگام روزه - تنها - رعایت بخش ظاهری‌اش - که خودداری از خوردن و آشامیدن و روابط جنسی است - ملاک نیست؛ همچنین در خرید و فروش و رهن و اجاره و ازدواج و طلاق و اینگونه موارد؛ زیرا بندگی دو پایه دارد: یکی، رعایت قالب‌های مقرر شده شریعت در این زمینه؛ دوم: اخلاص در تحقق بخشیدن به قالب ظاهری کردار؛ و تنها برای خدا انجام دادن آن‌هاست. اگر یکی از این دو پایه نباشد، بندگی رخ نمی‌دهد؛ برای نمونه، اگر کسی از طلوع تا غروب خورشید برای جز خدا از خوردن و آشامیدن و روابط جنسی خودداری کرد

(قالب عبادت را رعایت کرد)؛ اما قصدش تمرین اعتصاب غذا یا هر منظور دیگری باشد، نمی‌توان گفت بندگی‌یش کمبود داشته، بلکه در اصل، بندگی انجام نشده است؛ و این کار او روزه تلقی نمی‌شود. تنها هنگامی روزه خواهد بود که این خودداری - از غذا و آب و دیگر چیزها - از سر اخلاص باشد؛ و پرهیزکاری انسان را سبب شود؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [البقرة: ۱۸۳]^(۱).

یا برعکس، کسی اخلاص داشته باشد (قصدش - تنها - خشنودی خدا یا رسیدن به پرهیزکاری باشد)؛ ولی شکل ظاهری یا قالب تعیین‌شده خدا را برای روزه گرفتن رعایت نکند؛ و بگوید: «اگر هدف از خودداری در خوردن و آشامیدن و روابط جنسی (روزه گرفتن) تمرین برای پرهیزکاری است، من تمرین‌های دیگری جز قالب تعیین‌شده خداوند را انجام می‌دهم، و پرهیزکار می‌شوم» چنین کسی اخلاص دارد (منظورش - تنها - رسیدن به پرهیزکاری و جلب خشنودی خداست) ولی شکل ظاهری تعیین‌شده خداوند را برای پرهیزکاری مراعات نمی‌کند؛ بنابر این، این هم بندگی نیست؛ چون - به یقین - خداوند آگاه و دانا می‌دانسته که تنها در قالب (روزه شرعی) انسان به پرهیزکاری می‌رسد؛ و گرنه چرا این قالب را تعیین کرده؟ او که حکیم است؛ و هیچ کاری را بی‌حکمت انجام نمی‌دهد. پس بندگی تنها هنگامی تحقق می‌یابد که برای خدا باشد؛ و قالب یا شکل ظاهری آن رعایت شود؛ یعنی بنابر قانون‌های شریعت. انسان هنگامی می‌تواند بندگی کند که زندگی‌یش آنگونه باشد که خداوند می‌خواهد (دو پایه گفته شده رعایت گردد). اخلاص و تنها برای خدا کارکردن شدنی نیست، مگر این که انسان با خداوند همیشه در ارتباط باشد.

۱- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر شما روزه واجب شده است، همان گونه که بر کسانی که پیش از شما بوده‌اند واجب بوده است، تا باشد که پرهیزگار شوید».

نماز، راه پیوند با خداوند

در همه ادیان، از گذشته تا به امروز، برای این که انسان بتواند اخلاص در بندگی را به خوبی تحقق بخشد خداوند او را مکلف به برپایی نماز یا اقامه صلاة کرده است. اگرچه شیوه‌های به جا آوردن نماز در ادیان گوناگون باهم تفاوت دارد، روح عمل یکی است؛ یعنی انسان همیشه باید با رفتاری ویژه با خدا ارتباط داشته باشد، تا بدین ترتیب، بتواند در قالب کردارهایی که در طول زندگی انجام می‌دهد، روح اخلاص بدمد؛ و دو پایه بندگی تحقق یابند. پس تنها هنگامی انسان می‌تواند خدا را بندگی کند که با خداوند در ارتباط باشد. ارتباط با خداوند هم به قالب ویژه نیازمند است. این قالب، «صلاة» نامیده می‌شود.

بدین دلیل، وقتی خداوند متعال، پیامبرش موسی علیه السلام را به پیامبری برگزید و اصل نبوت برپا شد:

﴿وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ﴾ [طه: ۱۳].

«و من تو را برگزیده‌ام، پس بدان چه وحی می‌شود گوش فرا ده!».

بعد از آن بنش اساسی و توحید را به او ابلاغ می‌کند:

﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا﴾ [طه: ۱۴].

«من ام؛ من! خدایی که معبودی راستین جز من نیست».

سپس به او فرمود:

﴿فَاعْبُدْنِي﴾ [طه: ۱۴].

«پس مرا بپرست».

چون - تنها - من إله هستم، موضع بندگی را - که مقتضای توحید است - بگیر! آنگاه فرمود:

﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ [طه: ۱۴].

«و برای یاد من نماز را برپا دار».

اگر انسان به یاد خدا نباشد، با او در ارتباط نیست؛ و اگر قالب‌ها را نیز تحقق بخشد، روح قالب‌ها (اخلاص) وجود ندارد؛ در نتیجه بندگی رخ نداده است. پس به طور خلاصه می‌توان گفت: اگر نماز نباشد، از خداوند پسندیده یاد نخواهد شد؛ و اگر یاد خدا نباشد، ارتباط با خدا برقرار نیست؛ و اگر ارتباط نباشد، اخلاص پدید نمی‌آید؛ و کالبد رفتار، از روح اخلاص برخوردار نیست؛ در نتیجه بندگی رخ نداده است.

به همین شیوه، در سراسر قرآن هنگامی از بندگی سخنی می‌آید، نماز در رأس آن است؛ البته نماز دو جنبه دارد: یکی زمینه‌ساز بندگی است؛ و دیگری خود، نه تنها جزو بندگی است، بلکه از مهم‌ترین بخش‌های آن است. به همین سبب پس از این که در متن قرآن (سوره فاتحه) با این واژگان: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾^(۱) [الفاتحة: ۵] مسؤولیت انسان مشخص شد، در آغاز شرح این متن - دیگر سوره‌های قرآن، شرح سوره فاتحه اند. - در سوره بقره، پس از آوردن بیش‌اساسی ایمان به غیب و بیان بندگی، در آغاز عبارت ﴿وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾^(۲) [البقرة: ۳] آمده؛ آنگاه فرموده است: ﴿وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾^(۳) [البقرة: ۳] باید یاد آوری کرد که بندگی در دو مطلب خلاصه شده است: یکی «اقامه صلاة» و دیگری انفاق «مِمَّا رَزَقَ اللَّهُ». برگزار کردن نماز برای ایجاد ارتباط با خداوند و تأمین روح برای قالب کردارها، و انفاق ثروت برای چگونگی ارتباط انسان با نعمت‌ها و با هم‌نوعان است. دیگر کردارها - همگی - یا فروع این دو هستند؛ یا در خدمت آن‌ها. پس هیچ کاری بیرون از این دو نیست.

اگر این موضوع را به تصویر بکشیم، می‌توان گفت: بندگی، حرکتی است که گام نخست‌اش **برگزاری نماز** و گام دوم‌اش انفاق از روزی‌های خداوند است. همانگونه که وقتی کسی پیمودن مسیری را آغاز می‌کند، دو گام بر می‌دارد: یک گام با پای راست و

۱- «تنها تو را می‌پرستیم».

۲- «و نماز را بر پا می‌دارند».

۳- «و از آنچه روزی‌شان داده‌ایم انفاق می‌کنند».

دیگری با پای چپ؛ و گام‌های بعدی، همه تکرار این دو گام‌اند. گام نخست بندگی، اقامهٔ صلاه و گام دوم انفاق **مما رزق الله است**. بقیهٔ بندگی - به شیوهٔ - تکرار این دو گام است. با دقت در قرآن دریافته می‌شود، آیهٔ نیست که یکی از این دو بی دیگری آمده باشد؛ برای نمونه:

﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ﴾ [الکوثر: ۲]

«پس برای پروردگارت نماز بگزار! و قربانی کن!».

نحر، سربریدن شتر است. شتر از مهم‌ترین ثروت‌های دریافت‌کنندگان نخستین قرآن است. پس هنگامی فرموده: ﴿وَأَنْحَرْ﴾ یعنی گران‌بهاترین و ارزنده‌ترین ثروت خود را در راه خدا انفاق کن! از این درست جمله‌ها در قرآن، بسیار است. بدین ترتیب، منزلتِ صلاه روشن می‌شود.

درک معانی واژگان و حکمت‌های قرآنی

پیش از آغاز تفسیر و تبیینِ سورهٔ فاتحه باید گفته شود، واژگانی که قرآن برای ادای مفاهیم دینی به کار گرفته، همان کلمات متداول در میان عرب‌هاست که در عین رعایتِ اصلِ وضع آن‌ها، معناهای الهی نیز به آن‌ها افزوده شده. بنابر این، هنگام برخورد با تعبیرات و اصطلاحات قرآنی، دو امر بایست مد نظر باشد؛ یکی این که واژگان معنای لغوی خود را دارند؛ و این معانی از آن‌ها سلب نشده، دوم این که این معانی کیفیتی ربّانی یافته‌اند؛ برای نمونه واژهٔ صیام به معنای خودداری کردن با عزم و جدیت است؛ و با «صوم» فرق دارد. «صوم» به معنای «خودداری کردن» است. صیام بر وزنِ فِعال است؛ و مصدرهایی که بر وزنِ فِعال هستند، معنای ابا و سخت امتناع ورزیدن را می‌دهند. پس معنای لغوی صیام، سخت امتناع ورزیدن و سخت خودداری کردن، در قرآن محفوظ است؛ اما خودداری از چه چیز؟ اینجاست که قرآن به واژهٔ صیام، ویژگی ربّانی داده؛ و منظور خودداری کردن از چیزی است که نفس به سوی آن کشش دارد؛ مانند: خوردن و آشامیدن و مسایل جنسی.

پس برای این که ما معانی این تعبیرات قرآنی را بفهمیم، ابتدا بایستی معنای لغوی آن را در نظر داشته باشیم؛ سپس در پی یافتن و شناختن ویژگی‌یی باشیم که این کتاب ربانی به آن‌ها داده؛ و در تعبیرها نهفته است. در تعبیرها نیز در پی حکمت‌ها و حقیقت آن‌ها باشیم؛ یعنی برای دانستن حقیقت روزه و حکمت آن، نباید خیال پردازی کنیم، مانند این که روزه برای تندرستی سودمند است؛ و اینگونه تعبیرها، بلکه حقیقت و حکمت روزه در تعبیر صیام نهفته است که به معنای سخت‌خودداری کردن از خواهش‌های نفس و لذت‌هایی است که به طبع نفس به آن‌ها کشش و گرایش دارد؛ و با تمام توان انسان را به سوی آن‌ها می‌کشاند. بدین سبب «سخت‌خودداری کردن» تکلیف شده است. وقتی این «سخت‌خودداری کردن» تحقق یافت، انسان در دورهٔ پرورشی به خودداری کردن از چیزهایی خو می‌کند که باید از آن‌ها دوری کند؛ بنابر این، می‌تواند از چیزی که ناپسندیده است خودداری کند. این چنین پرهیزکار شده است: ﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾^(۱) پس ما حقیقت روزه را در تعبیر «صیام» و حکمتش را پیرامون همین تعبیر می‌یابیم.

دعا، روح نماز

«صلاة» نیز یکی از تعبیرات قرآنی است که در لغت به معنای دعا و به فریاد خواندن و به فریاد خواستن است. هنگامی که در شریعت برای موضوعی ویژه به کار رفته، معنای اصلی‌اش را محفوظ نموده؛ ولی کیفیت مخصوص ربانی به آن داده شده است. نخست این نکته را توضیح می‌دهیم که به فریاد خواندن و به فریاد طلبیدن، برای درست شدن یکی از این دو امر رخ می‌دهد: ۱- جلب سود؛ ۲- دفع زیان؛ چون هر موجودی - از جمله انسان - در مسیر حرکت به سوی رشد کامل، امکاناتی - ایجابی و نیک - نیاز دارد که باید تأمین گردد؛ و موانعی وجود دارد که باید از سرِ راه‌اش برداشته شود؛ برای مثال دانهٔ گندم برای رسیدن به اوج رشد، به زمین و آب و هوا و نور و گرما و چیزهایی از این دست - که ایجابی و مثبت هستند - نیاز دارد. آفت‌هایی نیز وجود دارد که باید از

۱- «تا پرهیزگار شوید».

سرِ راهش برداشته شوند، تا به اوج رشد خود برسد. زمانی این گندم می‌تواند مسیرِ خود را تا آخر ادامه دهد که کسی این امکانات را برایش تهیه کند؛ و آن موانع را از سرِ راهش بردارد. انسان هم به همین‌گونه در مسیر حرکتش به امکاناتی نیاز دارد که باید برایش آماده شود، و موانعی بر سرِ راهش وجود دارد که باید برداشته شود، تا بتواند راه رشد را ادامه دهد. دعا و به فریاد خواندن برای یکی از این دو امر رخ می‌دهد: جلب سود و دورکردن زیان.

گفته شد، «صلاة» به معنای دعاست. در تعبیر «صلاة» این معنا همچنان به حال خود باقی است؛ اما کیفیتی ربانی به آن داده شده. بیان کیفیت آن چنین است: انسان می‌تواند به شیوه‌های گوناگون دعا کند؛ ولی چرا دعا کند؟ و چه چیز را بخواهد؟ پیش‌تر گفته شد انسان برای بندگی کردن آفریده شده؛ و بندگی کردن هم به منزله حرکت در راهی است؛ و حرکت در راه بندگی کردن نیز امکاناتی نیاز دارد که باید فراهم گردد؛ و موانعی وجود دارد که باید برداشته شود. برای اینکه انسان بنده باشد؛ و بندگی رخ دهد، باید همواره در دعا و در ارتباط با خداوند باشد، تا از او بخواهد که امکانات لازم را آماده کند؛ و موانعی را که پیش رو است از سر راه بردارد. این دعا و به فریاد طلبیدن می‌تواند به صورت‌های گوناگون انجام گیرد. همان‌گونه که انسان‌ها در حالات مختلف دعا می‌کنند؛ اما خداوند علیم و حکیم دانسته که کامل‌ترین صورت به فریاد طلبیدن، همان صورت «صلاة» است که برایمان مقرر کرده. پس «صلاة» کامل‌ترین شیوه دعاست؛ و دعا - همان‌گونه که گفته شد - برای جلب سود و دور کردن زیان است، «صلاة»، اوج و روش به فریاد طلبیدن کسی است که می‌تواند برای جلب و تهیه امکانات و رفع موانع در مسیر بندگی کردن، به فریاد برسد.

پس به یاری همان اصل وضع لغوی و با ملاحظه کیفیت جدید ربانی - که به این واژه داده شده - حقیقت «صلاة» را در می‌یابیم. و در این زمینه نیازی به تکلف انداختن خود نیست. گفتیم: دعا به شیوه‌های گوناگون انجام می‌شود؛ اما شیوه کامل دعا، در قالب و صورت «صلاة» است. پس هنگامی که انسان می‌خواهد دعا کند - در حقیقت - باید از

راه این فریضه و رفتار ویژه با خدا ارتباط برقرار کند؛ اما متأسفانه همان‌گونه که همه هدایت‌های دین خدا یا بیش‌ترشان نزد اغلب مسلمانان، غریب و ناشناخته شده‌اند، نماز هم دچار همین وضعیت گشته؛ یعنی مردم نماز می‌گذارند، اما وقتی بخواهند دعا کنند، در حالت ویژه و به شیوه دیگری دعا می‌کنند. عجیب‌تر آنکه نماز برپا می‌دارند؛ اما دعا را برای پس از نماز می‌گذارند؛ انگار نماز دعا نیست. در حالی که - با توجه به معنای لغوی صلاه - خداوند مقرر کرده است که اگر می‌خواهی دعا کنی، نماز قالب کامل دعاست. اما این کسان، این قالب را کنار می‌گذارند، و قالب دیگری بر می‌گزینند؛ البته این بدان معنا نیست که اصلاً به صورت و به کیفیت دیگری نمی‌توان دعا کرد؛ ولی تا جایی که می‌شود، باید به این قالب کامل دعا (نماز) پناه برد. اگر در شرایطی امکان‌پذیر نشد، به گونه‌های محدود دیگری هم می‌شود دعا کرد؛ اما اصیل‌ترین و بهترین قالب دعا، نماز است. در این باره روایتی نیز نقل شده است؛ (هر چند درستی یا نادرستی سند این روایت را بررسی نکرده‌ام، مفهوم آن در بسیاری از آیات قرآن یافت می‌شود. پس اگر سند روایت معتبر نباشد، معنایش درست است، و تنها به روایت اتکا نکرده‌ایم). در این روایت آمده است: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ با مشکل یا وضعیت سختی روبرو می‌شد؛ [و می‌خواست دعا کند]. به سوی نماز می‌شتافت.

یعنی اصل دعا در قالب نماز است؛ اما گاهی می‌توان به صورت‌های دیگری هم دعا کرد. هر چند خود پیامبر خدا ﷺ پس از نماز گزاردن دعا نمی‌کرد، بلکه دعایش در خود نماز بود. زیرا در اصل نماز دعاست؛ و اگر چیزهایی در نماز وجود دارد - که به ظاهر دعا نیست - همه زمینه‌ساز و مکمل و مقدمات دعا هستند.

متأسفانه نماز روح و معنای اصلی خود را (نزد بسیاری) از دست داده است؛ و اگر کسانی هم خواهان رسیدن به آن روح و تحقق بخشیدن به آن هستند، در اشکال و صورت‌های دیگری در پی (تحقق بخشیدن به معنای اصلی) آن می‌روند. اما به یاری خداوند، می‌خواهیم به حقیقت نماز و حکمت آن برگردیم؛ و آن را درست کنیم.

تفسیر سوره فاتحه

نخست بنیادی‌ترین بخش «نماز»، یعنی سوره فاتحه تفسیر، سپس همه نماز بررسی می‌شود.

انسان، مجموعه‌ی از استعدادها

سوره فاتحه، انسان را همچون بذری می‌داند که مجموعه‌ی از استعدادها در آن نهفته است، و اگر زمینه رشد برایش فراهم گردد؛ و موانع موجود از سر راهش برداشته شود، به بالاترین مرحله رشد خود و به زکات و پاکیزگی می‌رسد. خداوند متعهد شده است، زمینه رشد را برای انسان فراهم کند. چون او رحمان است (همه بخشایش‌ها وصف اوست). همین‌طور رحیم است (بخشایش‌اش به همه آفریدگانش می‌رسد). و هر امکاناتی که نیاز باشد، تأمین می‌کند؛ و در اختیار انسان می‌گذارد؛ و هر مانعی را که بر سر راهش قرار گیرد، بر می‌دارد یا وسیله از میان بردن‌اش را در اختیار انسان می‌گذارد. پس این بذر و این مجموعه استعدادهای نهفته (انسان)، خداوندی (رحمان و رحیم) دارد که زمینه رشد او را فراهم کرده است، تا از امکانات بهره‌بردارد؛ و موانع را از میان بردارد. بدین ترتیب، رشد کند؛ اما چون هرگونه بهره‌وری از امکانات فراهم‌شده و رفع موانع، سودمند نخواهد بود، خداوند خود نیز شیوه درست بهره‌وری را از این زمینه – که همان دین خداوندی است – برای انسان فرستاده. در نتیجه انسان باید این دین را بشناسد؛ و بی‌چون و چرا در مسیر پیروی از آن قرار گیرد.

پیروی دین خدا ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾^(۱) حرکت است؛ و هر حرکت و گامی از آن، به بودن امکانات و رفع موانعی نیازمند است؛ پس انسان برای به کارگرفتن این دین باید با خدا مرتبط باشد؛ و از او یاری بخواهد: ﴿وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^(۲) تا در هر مرحله، امکانات لازم

۱- «تنها تو را می‌پرستیم».

۲- «و تنها از تو یاری می‌جوییم».

برای حرکت کردن تهیه و موانع راه برداشته شود. هرگاه انسان اینگونه شد، در مسیرِ همواری قرار گرفته که او را به مقصدی با سرانجام سعادت و خوش‌بختی می‌رساند. ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾^(۱) نه مانند کسانی که راه را شناخته‌اند؛ اما آن را نمی‌پیمایند؛ و خدا بر آنان خشم می‌گیرد: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾ نه مانند آنانی که پس از دریافت هدایتِ خداوند از آن صرف نظر کرده‌اند؛ و اکنون آن راه را نمی‌شناسند: ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾^(۲) پس در چند آیه نخست سوره حمد، راه روشن شده؛ سپس از خدا می‌خواهد که او را هدایت کند، تا در این راه قرار گیرد. در ادامه سوره، سرانجام و نتیجه پیمودن راه بیان شده است که به آن اشاره کردیم. آنچه گفته شد، گزیه از سوره فاتحه بود.

پس از روشن شدن، برای آن که انسان بتواند سالک این راه شود، به موقع از خداوند در پیمودن راه، راهنمایی می‌خواهد. ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾^(۳) [الفاتحه: ۶] که این همان روح مطلب یعنی دعا است.

همانگونه که پیش‌تر گفته شد، روح نماز، دعاست؛ و دعا در سوره فاتحه نیز – که مهم‌ترین بخش «صلاة» است – این چنین جلوه‌گری می‌کند. آنچه پیش از دعا در این سوره آمده، مقدمات و آنچه که پس از آن آمده، مکملات دعاست.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ [الفاتحه: ۱] یک آیه مستقل است

در باره این که بسم الله الرحمن الرحيم، جزو سوره حمد است یا نه، اختلاف نظر وجود دارد. برخی عالمان گفته‌اند: یک آیه از سوره حمد است؛ و برخی دیگر معتقدند: آیه مستقل است که برای آغاز قرائت سوره‌ها به کار می‌رود. بعضی نیز گفته‌اند: جزو همه سوره‌هاست؛ و در هر سوره، آیه از آیات آن به شمار می‌آید؛ یعنی خلاف رأی نخست که

۱- «راه کسانی که بر آنان نعمت دادی».

۲- «و نه گمراهان».

۳- «ما را به راه راست هدایت کن».

گفته است: تنها در سوره فاتحه جزو آیات سوره شمرده می‌شود، و در دیگر سوره‌ها تکرار همان آیه از سوره فاتحه است؛ البته گروهی نیز گفته‌اند: اصلاً جزو قرآن نیست. اما این رأی ضعیف است؛ چون مصحفی که صحابه رضی الله عنهم نوشته‌اند، چیزی جز قرآن در آن نبوده است. حتی اعوذ بالله و نام سوره‌ها در آن نبوده؛ اما بسم الله الرحمن الرحیم - به این شیوه - در اول ۱۱۳ سوره از سوره‌های قرآن بوده است؛ بنابراین این بسم الله... جزو قرآن است؛ و نبایستی در این باره شک و تردید روا داشت.

دیدگاه برگزیده: در میان تمام آرا و دیدگاه‌ها - به عقیده نگارنده - دیدگاهی است که بسم الله را آیه مستقل می‌داند؛ نه جزو سوره فاتحه و برای آغاز کردن قرائت سوره‌ها آورده شده، استوار و مستدل است.

پیش از توضیح واژگان سوره، به این دیدگاه پرداخته شده است:

همانگونه که گفتیم، برای انجام هر کاری و برداشتن هر گامی، باید امکانات مورد نیاز آماده گردد؛ و موانع موجود برداشته شود. برای همین انسان در انجام هر کاری - با توجه به این که تنها خداوند آماده‌ساز امکانات و برطرف کننده موانع است - رو به سوی خداوند می‌کند؛ و از او می‌خواهد که کارش را برایش انجام دهد.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾^(۱) یعنی به نام خداوند مهربانِ مهرورز. مهربان ترجمه دقیق واژه ﴿الرَّحْمَنِ﴾ است که اتصاف ذات را به رحمت می‌رساند؛ چون سرپای خداوند، رحمت است؛ و همه رحمت را داراست. مهرورز نیز ترجمه دقیق ﴿الرَّحِيمِ﴾ است. الرحیم، صفت مشبیه و مبین ارتباط این رحمت با مرحومان است. مهر خداوند - که مهربانِ مهرورز است - دو مظهر دارد: یکی به دست آوردن امکانات و دیگری از بین بردن موانع؛ یعنی مهر و رحمت در این دو مظهر آشکار می‌شود. بنابراین، انسان نام الله را - که دارای صفت‌های رحمن و رحیم است - در آغاز هر کاری بر زبان می‌آورد؛ به این ترتیب او را یاد می‌کند، گویا گفته باشد: من با یاد الله - که رحمن و رحیم است - این کار را انجام می‌دهم، و با این یاد کردن از او می‌خواهم که امکانات را فراهم سازد و موانع را از سر راه بردارد. انسان باید با این روش هر کاری را آغاز کند. از آنجا که

خواندن سوره فاتحه هم گونه کار است، با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز می شود. [بنابر این، «بسم الله» آیه مستقل است که باید هر کاری با آن آغاز شود؛ و چون قرائت سوره‌ها - از جمله سوره حمد - یک نوع کردار، در آغاز آن‌ها آورده شده است].

بررسی واژگان سوره حمد

تعریف حمد

۱- حمد: از مصدر حَمَدَ - يَحْمَدُ است. اگر واژه ستایش رسا باشد، شاید بتوان گفت به معنای ستایش است. در کتاب‌های عربی گفته شده: حمد عبارت است از «الثناء بالجميل على الجميل الاختياري». معنای دیگر آن، چنین است: «الثناء على جهة التعظيم» پس حمد یعنی «الثناء بالوصف الجميل على الجميل الاختياري على جهة التعظيم».

(ثنا و ستایش کردن با زبان، ستایش کسی که کار نیکویی را به اختیار خود انجام داده است؛ و ستایش نیز باید با واژگانی زیبا انجام شود؛ و بایستی به شیوه بزرگ داشت باشد). زیرا شاید انسان به صورت استهزا، عبارت‌های ستایش آمیزی در باره کسی بگوید؛ اما این کار حمد نیست. بنابر این، ستایش گر نخست باید در باره ستایش شده (آن که در برابر کار خوب و نیکویی که انجام داده، ثنا و ستایش می شود). و فعلی که انجام داده، شناخت و معرفت داشته باشد. باید بداند که ستایش شده کیست؛ برای نمونه علیم است؛ حکیم است؛ قادر است؛ قوی و عزیز است؛ و مانند این‌ها. بنابر این در حمد، شناخت، نخستین مرحله است؛ اما شناخت تنها کافی نیست، بلکه پس از آن باید در درون خود نسبت به آن ذاتی که چنین کردار نیکویی دارد، محبت و علاقه مندی پدید آورد؛ اعم از آن که کردارش برای ستایش گر نعمت باشد یا نه؛ زیرا آن کردار در ذات خود کردار نیکویی است؛ و او با اختیار این کردار نیکو را انجام داده؛ و از وصف نیکو برخوردار شده است. هنگامی که این شناخت در وی پدید آمد؛ و با توجه به آن نسبت به ستایش شوند (ذات متصف به آن وصف) محبت ایجاد شد، زبان به حرکت درمی آید؛ و او را می ستاید.

پس ستایش (حمد) تنها کار زبان نیست، بلکه با درون هم در ارتباط است؛ و در روان و قلب انسان ریشه دارد؛ یعنی نخست باید شناخت سپس حبّ و علاقه پیدا شود، تا این ستایش باید برای بزرگداشت باشد؛ یعنی اگر کسی انسانی را ستایش کرد؛ اما در برابر آن وصفی (کاری) که برای اش او را ستایش کرده، موضع درستی نگرفت، ستایش وی برای بزرگداشت: «علی جهة التعظیم» نیست؛ برای مثال بگویند: «تو توانایی!» اما از او نترسد؛ و موضعی بگیرد که در برابر ناتوانان گرفته می‌شود، نه در برابر انسانی توانمند، چنین کسی اگر بهترین ستایش‌ها را بر زبان بیاورد، حمد نیست؛ چون «علی جهة التعظیم» نبوده است. و گرنه چگونه می‌شود به کسی گفت: توانا؛ اما به چشم ناتوان به او نگریست؛ پس اگر به کسی گفتیم که دانشمند است، باید همچون یک دانشمند با او برخورد نماییم، برای نمونه از او دانش بیاموزیم؛ نه این که به چشم نادان به او بنگریم. این ستایش حمد نخواهد بود. نتیجه آن که حمد رفتار را بازسازی می‌کند.

ارتباط حمد با صفات جلال و اکرام خداوند

برای حمد و ستایش خداوند بایست صفات خداوند را از راه «اسماء الحسنی» شناخت. صفات خداوند - در کل - به دو دسته تقسیم می‌شود:

۱- صفات اکرام یعنی مجموعه‌ای از صفات که مظهرشان به دست آوردن سود و دورکردن زیان است؛ و در رحمت خلاصه می‌شود؛ و الرحمن الرحیم سر لوحه آن‌هاست، جزو صفات الرحمن الرحیم اند؛ و زیر مجموعه آن قرار می‌گیرند؛ مانند هادی، رازق، غفور،... ستار.

۲- صفاتی که می‌توان به آن‌ها صفات جلال گفت؛ یعنی [برخی از عالمان این اصطلاح را به شیوه دیگر به کار برده‌اند]. صفاتی که کنترل و ضبط و تسلط را می‌رسانند. آنچه جزو مالک و ملک باشد، صفات جلال نامیده می‌شوند؛ و در کل از چیرگی و مدیریت تسلط و سیطره و کنترلی سخن می‌گویند که پس از بهره‌بردن از مظاهر رحمت مطرح می‌شود؛ یعنی پس از این که انسان از مظاهر رحمت برخوردار شد - چه درست بهره برده باشد؛ چه نادرست - نزد خداوند

خود باز می‌گردد؛ آنگاه خداوند با مالک و ملک بودنش تصرفاتی در سرانجام و سرنوشت او انجام می‌دهد.

پس «حمد» خداوند بدین‌گونه آغاز می‌شود که انسان خداوند را با این دو دسته از صفات می‌شناسد؛ سپس شناخت صفات اکرام در او رَغَب و رَجَا و امید و شناخت صفات جلال در او رَهَب و خشیت و خوف پدید می‌آورد. بدین ترتیب همراه با شناخت خداوند و ایجاد رغبت و رهبت، زمینه ستایش زبانی نیز فراهم شده است. زبان به حرکت درمی‌آید؛ و ستایش را آغاز می‌کند؛ و خدایش را به اسمای حسنایش می‌ستاید.

آنگاه، مرحله تحقق «عَلَى جَهَةِ التَّعْظِيمِ» فرا می‌رسد. در این مرحله بایست در برابر تمام صفات خداوند و معنا و تفسیر اسمای حسنایش، برخورد درستی نمود؛ یعنی اگر خداوند با صفات رحمان و رحیم ستایش شود، در برابر: ۱- حقوقی به انسان تعلق می‌گیرد که بر پایه آن از مظاهر مادی و معنوی رحمتش، برخوردار می‌شود؛ ۲- مسؤولیتی بر انسان واجب می‌شود که شکر و سپاس این نعمت‌هاست؛ شکر یعنی درست به کاربردن این نعمت‌ها آنگونه که خداوند رحمن و رحیم دستور می‌دهد؛ ۳- پس از آن واجبی دیگر در باره بندگان و آفریده‌های خداوند بر دوش انسان می‌افتد؛ یعنی انسان نیز باید نسبت به دیگران «رحیم» شود.

اگر کسی بخواهد خداوند را با صفت عزیز - که از صفات جلال است - وصف کند، نخست باید صفات‌های فروتنی، مانند: خضوع و خشوع و تسلیم و کوچک‌بودن در برابر خداوند و هر صفت دیگری را که نشانه فروتنی دارد به خود بگیرد؛ سپس در برابر بندگان مؤمن خدا - آنان که عزیز خداوند هستند - فروتن و خاضع باشد:

﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾^(۱).

اما انسان با این‌گونه رفتار حقوقی به دست می‌آورد؛ یعنی در برابر کسانی که این ویژگی را ندارند (کافران) عزیز می‌شوند؛ چون از عزتی که آموخته‌اند، درمی‌یابند که بر کافران مسلط‌اند:

۱- «(آنان) در برابر مؤمنان فروتن هستند».

﴿أَعَزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾^(۱).

به همین ترتیب، اگر انسان خدا را با صفاتش بشناسد، و در درون منقلب شود و با زبان به ستایش پردازد، بی‌گمان موضع‌گیری‌هایش نیز در زندگی متناسب با این صفات تصحیح می‌شود. با توجه به این که نام‌های خداوند از صفاتش ریشه گرفته‌اند؛ و این صفات، همه زندگی انسان را در بر می‌گیرند، انسان زمانی ستایشگر می‌شود که زندگی تصحیح شود؛ و در راه بندگی خدا بیفتد. پس «حمد» همه آنچه در زمینه بندگی مطرح است، در برمی‌گیرد؛ یعنی اگر شناخت و موضع‌گیری درونی (رغبت و رهبت خدا) در درون جای گیرد؛ و زبان به ستایش او سخن گوید؛ و فرمان‌بردار دین ا و باشد، حمد رخ داده است؛ چون اگر شناخت نباشد، انسان بر چه اساسی او را می‌ستاید؟ و اگر رغبت و رهبت نباشد، انگیزه نیست که انسان را به ستایش وا دارد. پس اگر زندگی انسان، بازسازی نشد دیگر آن ستایش، «على جهة التعظيم» نخواهد بود. این معنا و مفهوم حمد است. ملاحظه می‌کنید که معنای لغوی حمد محدود است؛ اما چون این کیفیت ربانی را به خود گرفته، این چنین گسترده شده است. «الله» اسم خاص خداوند است؛ و به توضیح نیاز ندارد و واژه اله در توضیح واژه رب بیان شده است.

معانی رب و إله

﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^(۲): رَبّ در اصل از مصدر ربّ / يربُّ به معنای پروردن است که به صفت مشبّه تبدیل شده، و معنای دقیق‌اش خداوند است. پس معنای مصدری ربّ، خداوندی کردن و معنای صفت مشبّه ربّ، خداوند است؛ ولی در زبان فارسی واژه خداوند واژه عام است؛ مانند خداوند جاه و خداوند مال، یعنی صاحب جاه و مال. وقتی این معنا را بررسی نماییم، وسعت می‌یابد؛ یعنی خداوند انسان - با توجه به این که انسان مجموعه از استعدادهاى نهفته و بالقوه است؛ و باید در مسیر رشد قرار گیرد - نخستین

۱- «در برابر کافران سر سخت و گردان فراز هستند».

۲- «پروردگار جهانیان».

کاری که برایش انجام می‌دهد، این است که امکانات لازم را برای حرکت در اختیارش بگذارد؛ برای مثال - این مثال برای توضیح بیشتر است؛ نه این که واژه خداوند به معنای واقعی‌اش در این زمینه به کار رود - مادر که خداوند فرزند خویش است - در معنای ناقص - نخستین کارش این است که خوراک و پوشاک و جای خوابیدن و استراحت و دیگر نیازهای فرزندش را تأمین کند.

کار دوم خداوند، دورکردن موانع و آسیب‌ها است. کار سوم‌اش این است که او را (آن انسان را) در کنترل داشته باشد؛ زیرا وقتی که تمام امکانات را برایش فراهم نمود؛ و موانع را از سرِ راهش برداشت، اگر او را تحت کنترل خود نداشته باشد، ممکن است به سوی دیگری برود؛ و از امکانات فراهم‌شده و راه بی‌موانع بهره نبرد. اگر از امکانات و راه بی‌موانع درست استفاده نشود، بودن‌شان چه سودی دارد؟ کار سوم خداوند این است که آن کسی را که تحت پرورش اوست، کنترل کند؛ و زمام کارهایش را در دست بگیرد؛ یعنی مالک و مَلِکِ او باشد. در پی سه مرحله که گفته شد، انسان نیز باید موضع خاصی در برابر مالک و مَلِکِ خود - که شرایط و امکانات را برایش فراهم نمود؛ و موانع راهش را دور ساخته است؛ و او را در کنترل دارد - بگیرد؛ یعنی هرچه او دستور می‌دهد، پیروی کند. پس خداوند در موقع دستور دادن وصف دیگری به خود می‌گیرد که معنای چهارم «رَبِّ» یعنی فرمانده و «مَطَاعُ الأَمْرِ» است. انسان در برابرش فرمان‌بردار و مطیع می‌شود. به تعبیری دیگر می‌توان گفت که معنای چهارم رب، معبود است؛ معبود یعنی مطالع الأمر؛ اما چون انجام فرمان‌های معبود، به فراهم‌سازی امکانات و دورکردن موانع نیاز دارد انسان بایستی آن‌ها را از خداوندش بخواهد، تا بتواند او را اطاعت کند. پس معنای پنجم رب به دست می‌آید که معین است. می‌بینیم که رب با یک معنای لغوی مجمل، چنین معناهای متناسب و مرتبط را در بردارد؛ به گونه‌یی که هرکدام از آن‌ها در ارتباط با بقیه‌اند؛ و حتی مجموع چهار معنای آن، بی‌معنای پنجم کامل نیست. پس رب این پنج معنا را دارد.

معنای ﴿الْعَلَّيْنِ﴾:

﴿الْعَلَمِينَ﴾: عالمین جمع عالم است. دیدگاه نیز بیان داشته: اسم جمع است؛ و مفردش عالم به معنای «ماسوی الله» است؛ اما قرآن ما را به این نکته راهنمایی می‌کند که عالمین برای همه «ماسوی الله» به کار نمی‌رود؛ یعنی درستش، عالمین جمع عالم است. عالم بر وزن فاعل از صیغه‌های است که برای بیان وسیله انجام کاری به کار برده می‌شود؛ برای نمونه خاتم یعنی آنچه با آن پایان پذیرفته؛ و مهر زده می‌شود؛ یا طابع، یعنی آنچه با آن طبع می‌شود. بدین ترتیب، عالم نیز یعنی آنچه به یاری آن کار دانستن انجام می‌شود؛ و دانش به دست می‌آید. «عالم» چیزی یا کسی است که به یاری‌اش چیز دیگری دانسته می‌شود. هر انسان عالمی است؛ یعنی اگر در او دقت شود؛ و درست مورد توجه قرار گیرد، صفات خدا در وی شناخته می‌شوند؛ چون انسان خلیفه خداوند است؛ و پرتوهایی از صفات اصل خود (خداوندی که او را به جانشینی خویش برگزیده) دارد؛ یعنی برای این که بتواند کارهایی را که به او واگذار کرده انجام دهد، از صفات خدا (صفات اکرام و صفات جلال) پرتوهایی دارد.

﴿الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾: هردو واژه از ریشه رحمت گرفته شده که به معنای مهر است. گفتیم مهر یا رحمت دو مظهر دارد: به دست آوردن سود و دورکردن زیان. الرحمن بر وزن فعلان، صفت مشبیه است؛ و بیان می‌کند، موصوف، همه آن صفت را دارد؛ مانند: واژه جوعان که تمام معنای جوع را در بر دارد؛ و مانند این‌هاست: ظمان و ریان؛ همچنین «رحمان»، همه معنای رحمت را دارد. «رحیم» نیز صفت مشبیه است؛ و زمانی به کار می‌رود که این وصف رخ داده؛ و رحمت خداوند به آفریده‌گانش تعلق پیدا کرده است؛ البته صفت مشبیه با اسم فاعل متفاوت است. هنگامی که گفته می‌شود راحم، یعنی مهر ورزنده که تنها حالت انجام کاری را - در یک زمان مشخص - می‌رساند، ولی رحیم مهر ورزی را برای فاعل به وصفی ثابت تبدیل کرده است. بدین ترتیب رحیم به معنای مهر ورزیست که مبین سرایت آن رحمت‌ها به مردم است.

﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾^(۱): در خوانشی دیگر «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» آمده است. مالک از مصدر مَلِك و مَلِك از مصدر مُلک است. مَلِك یعنی در اختیار داشتن و دارا بودن به صورت عملی. وقتی گفته می‌شود: فلان کس مالک چیزیست یعنی آن چیز را در اختیار داشته باشد؛ و بتواند در آن دخل و تصرف کند؛ ولی مَلِك یعنی کسی چیزی را در اختیار دارد؛ اما با صدور فرمان در آن دخل و تصرف می‌کند؛ و خود مستقیماً دست به کار نمی‌شود؛ و کسانی دیگر فرمان او را انجام می‌دهند.

در کل صفات جلال که در فهرست مَلِك و مَلِك قرار می‌گیرند، به معنای کنترل‌کننده و توجیه‌کننده هستند. این نکته را بایست توضیح داد که مقصود از کنترل، چگونه بهره‌وری از مظاهر رحمت خداوند «رحمان و رحیم» است؛ یعنی محاسبه و بررسی درست و نادرست بودن موضع انسان پس از به کارگیری مظاهر رحمت خداوند؛ نه در زمان بهره‌وری؛ یعنی خداوند پس از آن که امکانات را فراهم ساخت؛ و موانع را از سر راه برداشت، زمانی را نیز مقرر کرده است، تا بررسی نماید که آیا مظاهر رحمت، درست به کار رفته است؛ یا نه. سپس بر پایه آن سرانجامی برای انسان مقرر کند.

پس صفاتی که در فهرست مالک و ملک قرار می‌گیرند، تسلط و کنترل و سیطره را بیان می‌کنند که پس از به کارگیری از مظاهر رحمت رخ می‌دهد، یعنی پس از آن که انسان از مظاهر رحمت برخوردار شد؛ و درست یا نادرست از آن استفاده کرد، نزد خداوند خود باز می‌گردد؛ و خداوند در آنجا با مالک بودن و ملک بودنش تصرفاتی در سرنوشت و سرانجام او انجام می‌دهد.

«یوم» در اصل به معنای روز است؛ اما گاهی به معنای روزگار به کار می‌رود؛ یعنی از آن محدودیت یک روز بیرون می‌آید؛ و به معنای زمانی [طولانی] که آغاز و پایانی دارد، به کار می‌رود؛ مانند سته ایام (شش روزگار) که آفرینش آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آنهاست، در این مدت رخ داده است. یوم الدین، زمانی است که از شیپور به خواب رفتن

- نفخ صور نخست نیز گفته می‌شود - که بر اثر آن همه انسان‌ها می‌میرند آغاز می‌شود؛ و تا پایان محاسبه و محاکمه و ورود به بهشت و جهنم ادامه دارد.

معانی دین

دین در اصل مصدریست که تا اندازه، معنای گسترده دارد. در کتاب‌های لغت بیست و چهار معنا برای آن آورده‌اند؛ اما در واقع این واژه یک معنای چهار سویه دارد؛ و معنای دیگر فروع آن هستند. دین یعنی خاضع بودن و خواری به خودگرفتن به شیوه ویژه در برابر کسی که تسلط دارد. نظر به این که این گونه موضع گرفتن یا خلاف آن، عواقبی دارد، معنای دین چهار قید دارد: ۱- باید مسلط و فرمانروایی وجود داشته باشد. ۲- خضوع و فروتنی به خودگیرنده وجود داشته باشد. ۳- فرمانروا، روشی برای خضوع و فروتنی فرمانبردار داشته باشد. ۴- سرانجامی مد نظر باشد؛ یعنی که اگر انسان در برابر فرمانروا خاضع و فروتن بود، سرانجام خوبی در انتظارش باشد؛ و اگر نه سرانجام بدی داشته باشد.

امام مودودی رحمته الله در کتاب المصطلحات الأربعة گفته است: «دین چهار معنا دارد: ۱- فرمانروایی. ۲- فرمان‌برداری. ۳- روش فرمان‌برداری. ۴- جزا و پاداش. البته نبایست این معناها را این گونه جدا کرد. در حقیقت دین معنای چهار سویه دارد؛ نه چهار معنای جداگانه. دین یعنی: فرمان‌برداری و خضوع در برابر فرمانروایی مسلط به شیوه خاص؛ آن هم بدان سبب که عواقبی در بر دارد. مودودی معنای واژه «رب» را هم توضیح داده است؛ اما در ترتیب، معانی را آن گونه که ما توضیح دادیم، بیان نکرده است؛ زیرا ما از روی سوره فاتحه، معنای ویژه را برای واژه «رب» بیان کردیم. در نتیجه یوم الدین تنها به معنای «روز جزا» نیست؛ حتی تعبیر روز جزا برای آن نادرست است، بلکه «یوم الدین» به معنای روز دریافت اجر و پاداش از سوی کسانی است که به شیوه ویژه در برابر فرمانروای خود خضوع و انقیاد داشته‌اند؛ و دریافت جزای بد برای آنانی که خضوع و انقیاد نداشته‌اند.

معنای عبادت و استعانت

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾^(۱): از ریشه (عین، باء، دال) دارای مصدر عبادت و عبودیت، به معنای اوج خضوع و فروتنی در برابر کسی است. این واژه نیز - اگر تفصیل داده شود - معناهای گوناگونی در بر می‌گیرد. هنگامی کسی در برابر دیگری اوج فروتنی را رعایت می‌کند که:

۱- کاری سلبی انجام دهد؛ و آن این که حقّ امر و نهی و تصمیم‌گیری را در برابر او از خود و دیگران سلب کند؛ چون اگر خود را در امر و نهی با او شریک بداند، آنگاه اوج خضوع در برابر او رخ نخواهد داد. پس سلب حق امر و نهی از خود و دیگران سبب می‌شود در برابر او اوج خضوع را داشته باشد.

۲- آنگاه باید کار ایجابی انجام دهد؛ یعنی از فرمان‌های او پیروی کامل انجام دهد؛ زیرا کار سلبی نه تنها کافی نیست، بلکه درست هم نیست. اگر قرار باشد - تنها - از غیر پیروی نکند، بی‌جنبش می‌ماند؛ و این امکان‌پذیر نیست. بنابر این، پس از آن که حق امر و نهی را از غیر سلب کرد، باید هرچه او دستور دهد، بی‌چون و چرا بپذیرد؛ و انجام دهد.

۳- بیان کردیم که برای فرمان‌برداری و بندگی، بایستی امکانات لازم فراهم گردد؛ و موانع از سر راه برداشته شوند؛ و اگر کسی باور کند که جز فرمان‌روا (خدا) کسی دیگر نیز می‌تواند امکانات را فراهم سازد؛ و موانع را بردارد، در حقیقت خضوع کامل را انجام نداده است، بلکه در برابر دومی نیز اندکی خضوع خواهد کرد. پس تنها زمانی معنای کامل خضوع و فروتنی تحقق می‌یابد که - تنها - فرمان‌روای خود (خدا) را به دست‌آورنده سودها و دورکننده زیان‌ها بشناسد؛ در نتیجه از او بخواهد که این کارها را برایش انجام دهد. پس جنبه سوم - یا به گونه معنای سوم - عبادت و عبودیت، دعا و یاری‌خواستن است. متوجه می‌شویم که معنای عبادت نیز چگونه باهم مرتبط هستند؛ اما امام مودودی در تبیین معنای عبادت،

۱- «تنها تو را می‌پرستیم».

کمی از معنای دوم را در معنای سوم گنجانده؛ یعنی بخش نیایش و شعایر را در بخش دعا نهاده است؛ در حالی که شعایر دو جنبه دارد: پذیرفتن و انجام دستورها و فرمان‌ها؛ و اطاعت بی‌چون و چرای آن؛ اما جنبه دیگر شعایر - که دعاست - در معنای سوم داخل می‌شود^(۱). اما چون در سوره فاتحه یاری خواستن - جداگانه - در «ایاک نستعین» آمده، «نعبد» تنها معنای نخست و دوم را دارد که سلب حق امر و نهی از خود و دیگران و اطاعت بی‌چون و چرا از خداوند است.

﴿نَسْتَعِينُ﴾: استعانت از عَوْن گرفته شده که به معنای یاری دادن است؛ و با نَصْر تفاوت بنیادین دارد. نَصْر زمانی به کار برده می‌شود که منصور (یاری داده شده) در بلا گرفتار شده باشد؛ و نَصْر برای رهایی او از بلا به کار می‌رود؛ اما واژه عَوْن، عام است؛ و هرگونه به دست آوردن امکانات و سود و دور کردن هر گونه زیان و مشکلات را شامل می‌شود؛ ولی نَصْر زمانی خواهد بود که کسی گرفتار باشد؛ و یاری دهنده بخواهد تا او را از این گرفتاری برهاند.

ارتباط معانی حمد با معانی ربّ

پس از روشن شدن معانی رب و عبادت و استعانت، پسندیده است، سخنی دیگر در باره حمد آورده شود. گفتیم معنای رب پنج بخش دارد: ۱- به دست آورنده سودها. ۲- دورکننده زیان‌ها. [هردوی این معناها در الرحمن الرحیم می‌گنجد؛ نه این که به دست آورنده سودها و دورکننده زیان‌ها باشد، بلکه ریشه ماده رحمت به معنای به دست آورنده سودها و دورکننده زیان‌هاست]. ۳- مالک و مَلِک. ۴- معبود مُطَاع الأمر. ۵- معین. گفتیم حمد یعنی شناخت خداوند با صفاتش؛ سپس دگرگونی‌هایی در درون؛ و

۱- اوامر خداوند که انسان باید بی‌چون و چرا از آن‌ها پیروی کند (معنای دوم عبادت) به دو بخش تقسیم می‌شوند: ۱- اوامر خدا در زمینه غیر شعایر. ۲- اوامر در رابطه با شعایر و نیایش (که مودودی این بخش را در معنای دعا قرار داده است. شعایر و نیایش نیز دو جنبه دارد: از این نظر که امر خداست و انسان باید از آن پیروی کند در معنی دوم و از این نظر که دعا است در معنای سوم عبادت قرار می‌گیرد.

آنگاه آغازکردن زبان ستایش، و پس از آن، موضع‌گیری در برابر آن‌ها. پس این دگرگونی در درون، ستایش با زبان و موضع‌گیری با جوارح و اعضا، حمد در برابر پروردگار خواهد بود. بنابر این، چون ربوبیت پنج امر است، حمد نیز پنج امر خواهد بود: ۱- شناخت صفات به دست‌آورنده سوده‌ها و دورکننده زیان‌ها که در رحمن و رحیم جای می‌گیرد؛ و پدید آمدن رغبت درونی در برابر آن صفات. ۲- شناخت مالک و ملک و پدید آمدن رهبت درونی در برابر آن‌ها. این دو متعلق به درون است؛ و انقلاب درونی در انسان ایجاد می‌کنند. ۳- بعد از زبان، این شناخت و انقلاب درونی را به ستایش معتبر می‌کند. آنگاه به موضع‌گیری عملی در برابر معبود و مُعین نوبت می‌رسد. ۴- بایستی در برابر معبود، اطاعت بی‌چون و چرا با آن توضیحی که داده شد، داشته باشد. ۵- در برابر معین، یاری و دست‌گیری بخواهد. پس حمد، یعنی شناخت آن دو دسته از صفات؛ و راغب و راهب‌شدن در برابر خداوندی که آن صفات را دارد؛ و تعبیر از آن با ستایش زبانی؛ و آنگاه عبادت و استعانت در برابر او. پس حمد تمام زندگی را در بر می‌گیرد.

توجه به این نکته ضروری است که در سوره حمد برای توضیح معانی رب و حمد دو روش متمایز به کار گرفته شده؛ یعنی در بیان سه معنای نسخت رب، اسم به کار برده شده است: ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ﴿۱﴾ مَلِكٌ يَوْمَ الدِّينِ ﴿۲﴾﴾^(۱) اما در بیان دو معنای دیگر اسم به کار نرفته؛ و فرموده است: المعبود المعین، بلکه در اینجا موضع‌گیری را بیان کرده است: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿۱﴾﴾^(۲): این وجه تمایز برای این است که در اصل باید هم پنج معنای رب بیان شود؛ هم پنج‌گونه موضع‌گیری در برابر آن‌ها، اما می‌بینیم در سه معنای نخست تنها معانی رب بیان شده است. گویی موضع‌گیری‌ها (ی سه معنای نخست حمد) به عهده ادراک خود انسان گذاشته شده، تا آن‌ها را درک کند؛ و تحقق بخشد. اما در معانی چهارم و پنجم معنای رب - به طور مستقیم - بیان نشده‌اند (برای نمونه با تعبیر معبود و معین)، بلکه موضع‌گیری در برابر آن‌ها (به جای معنای مستقیم حمد)

۱- «بخشنده مهربان است * مالک روز جزاء است».

۲- «تنها تو را می‌پرستیم؛ و تنها از تو یاری می‌جوییم».

آورده شده است، زیرا در برابر رحمن و رحیم و مالک - که اسم هستند - موضع گیری چنین است: شناخت و ایجاد انقلاب درونی رغبت و رهبت؛ و برای آن که شناخت و آن رغبت و رهبت ایجاد شود، آوردن خود اسم - که بر معنا دلالت دارد - کافی است. پس نیازی به آوردن موضع گیری نیست. گویی در خود اسم‌ها پنهان شده‌اند؛ اما موضع گیری در برابر معبود و مُعین باید عملی باشد؛ یعنی عبادت و استعانت، کردار است؛ نه پدیده درونی. برای همین در پی آیه آمده است: «نعبد - نستعین» یعنی در برابر معبود و معین - تنها - شناخت و انقلاب درونی کافی نیست، بلکه باید وارد میدان عمل شد؛ و خداوند را عبادت و استعانت کرد.

اله و الوهیت

برای دریافت و شناخت معنای إله و الوهیت بایست پنج معنای رب را در نظر داشت. «إله» در لغت معنایی محسوس و مادی دارد؛ چون واژگان هم سیر تکاملی دارند؛ و از سادگی و محسوس و مادی بودن معانی آغاز می‌شوند تا به کمال معنا برسند. عرب‌ها گفته‌اند: «إِلَهَ الْفَصِيلِ» (فصیل: بچه شتر) آنان این عبارت را وقتی به کار می‌بردند که شترها به چراگاه می‌رفتند؛ و بچه‌های‌شان در ده یا شهر می‌ماندند. بچه شترها پس از اندکی، گرسنه می‌شدند؛ اما مادری نبود که به آنان شیر دهد. بنابر این، گرسنه می‌ماندند؛ و حس گرسنگی و موانع نرسیدن به سیری تا بازگشتن مادرهای‌شان ادامه داشت. وقتی که شتران از کوه بر می‌گشتند؛ بچه شتر با حرص و رغبت و اشتیاق به سوی مادر می‌دوید؛ و خود را به زیر مادر می‌انداخت؛ و پستان را به دهان می‌گرفت؛ و از آن پس هر جا مادر می‌رفت او هم در پی‌اش روان بود؛ و در اختیار او قرار می‌گرفت. اعراب برای بیان این حالت واژه «إِلَه» را به کار می‌بردند و می‌گفتند: «إِلَهَ الْفَصِيلِ» یعنی بچه شتری که چنین حالتی را از خود نشان می‌دهد.

کم کم، این واژه در موارد دیگری به کار گرفته شد. آخرین معنای این واژه چنین است: پس از این که کسی یا چیزی به دست آورنده سود و دورکننده زیان و کنترل‌کننده می‌شود، ترس و امید را در درون انسان‌ها نسبت به خود جای می‌دهد؛ و با دقت از او

اطاعت می کنند و از او یاری می خواهند. به چنین کسی اله می گویند. و دیگری تأله کرده است؛ یعنی همان معانی رب مصداق دارد، با این تفاوت که در «رب» هر پنج معنا مستقیماً مدلول و موضوع له هستند؛ به عبارت دیگر یک معنا پنج بُعد می یابد. اما در «له» سه معنای نخست شرط و دو معنای بعدی، موضوع له اند؛ برای همین گفتیم، پس از آن که سه معنای نخست تحقق یافتند، اطاعت و کمک خواستن از اله انجام می گیرد؛ و اله، معبود و معین می شود؛ یعنی «اله» معبود و معین است، به شرطی که «رحمان» و «رحیم» و «مالک و مَلِک» باشد. پس رحمان و رحیم و مالک و مَلِک شرط هستند؛ و جزء معنای اله نیستند؛ برای نمونه می گوئیم: سجود، جزو نماز است؛ اما وضو شرط نماز است. وضو باید باشد اما از اجزای تشکیل دهنده نماز نیست. رحمن و رحیم و مالک و مَلِک از این لحاظ شرط اند که اگر کسی رحمن و رحیم نباشد، چگونه مُعین می شود؟ و اگر مالک و مَلِک نباشد، چگونه معبود و آمرِ مطاع الامر می شود؟

پس وقتی که گفته می شود «اله»، یعنی معبود و مُعینی که رحمن و رحیم و مالک است؛ و چون هیچکس جز خداوند، رحمان و رحیم و مالک و مَلِک نیست؛ و به دست دهنده امکانات و از میان برنده موانع و کنترل و تسلط در دست کسی جز او نیست، کسی جز او اله نمی شود؛ بنابر این، «لا إله إلا الله» یعنی اله - تنها - اوست. اگر به طاغوت ها اله گفته می شود، منظور اله ادعایی و باطل است که با ادعا معبود و معین شده اند؛ در حالی که نه مسلط نه مالک اند؛ نه رحمان و رحیم. آن ها پوچ اند؛ و اصلاً اله نیستند.

بنابر این، حکمت گزینش اله برای کلمه توحیدی «لا إله إلا الله» روشن شد؛ و معلوم شد که چرا فرمود: لا رب الا الله. چون اگر این جمله کلمه توحید می شد، آن وقت مشرکان که ربوبیت - یعنی بخش نخست (رحمان و رحیم و مالک و مَلِک) - را پذیرفته؛ ولی الوهیت - یعنی در مسیر دین خدا قرار گرفتن - را نپذیرفته بودند، «لا رب الا الله» را می پذیرفتند؛ اما با توجه به سه معنای نخست رب به آن اقرار می کردند؛ و موضع گیری عملی خود را تغییر نمی دادند؛ و تغییر جدیدی پیدا نمی شد. بدین سبب واژه اله برگزیده شد، تا سه معنای نخست نص را بر دو معنای اخیر لازم بدانند؛ زیرا

هنگامی که از مردم خواسته شود « لا إله إلا الله » بگویند؛ و به آن معتقد شوند، مشخص باشد که از آنان چه چیز خواسته می‌شود. در حقیقت دعوت به « لا إله إلا الله » به معنای درخواست انتقال انسان است از واقعیتی بر پایه غیر خدایی به واقعیت دیگر زندگی بر پایه الوهیت خداوند. پس توحید الوهیت - که مردم به آن دعوت می‌شوند - کرداری است؛ و به ذهن و درون مربوط نمی‌شود؛ و شناخت و رغبت و رهبت نیست، بلکه عمل و جهت‌گیری ویژه است که بر پایه شناخت و انقلاب درونی صورت می‌گیرد. این است که امام سید قطب رحمته فرموده است: « لا إله إلا الله » منهج حیات و روشی برای یک گونه ویژه از زندگی است».



معنای هدایت

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾^(۱): هدایت و هدا به معنای راهنمایی با نرمی است؛ و با دلالت تفاوت دارد؛ زیرا دلالت عام است؛ و راهنمایی کردن با غلظت و شدت و خشم را نیز در بر می‌گیرد؛ یعنی می‌توان کسی را راهنمایی کرد؛ اما با غلظت و شدت و خشم که این کالر دلالت است؛ نه هدایت. پس هدایت هم راه نرمی و نازک‌کاری راهنمایی کردن است. در قرآن هدایت منای ویژه می‌یابد، ملاحظه می‌کنیم خداوند هنگامی که انسان را هدایت می‌دهد بیش از وسع و توانش از او نمی‌خواهد. اگر بیش از توان از او بخواهد، این کار «با شدت راهنمایی کردن» است. خداوند انسان را به اندازه توانش توجیه می‌کند؛ و به راهش می‌اندازد. بدین گونه، او را هدایت کرده است؛ همچنین چون هدایت یعنی انتقال از یک واقعیت به واقعیت دیگر؛ و روان و واقعیت انسان در این انتقال به زمان نیاز دارند، یک باره و در یک آن از او نمی‌خواهد که از آغاز به پایان برسد.

۱- « ما را به راه راست هدایت کن».

بلکه او را هدایت می‌دهد و با توجه به امکاناتی که در اختیار دارد، از او می‌خواهد که حرکت کند.

صراط، اصطلاحی ربانی

صراط در اصل «صراط» با سین از سَرَطَ یَسْرُطُ به معنای بلعیدن است. از آنجا که لقمه چون بلعیده شود، از راه همواری می‌گذرد و آسان می‌رود. واژه صراط برای راهی به کار رفته است که پیمودنش آسان باشد؛ و رفتنی در آن همچون پایین رفتن لقمه از حلق است. سپس سین آن به صاد تبدیل گشته، تا با «طا» که از حروف مستعلیه است، تناسب داشته باشد؛ اما تلفظ آن با حرف سین هم درست است. صراط در اصطلاح ربانی و قرآنی، به معنای راهی است که حرکت کردن در آن برای انسان سخت نباشد؛ یعنی راهی که هم با انسان هم با کل جهان هستی سازگار است؛ زیرا انسان جزئی از کل دستگاه هستی است؛ و باید حرکت این جزء با حرکت دیگر اجزا هماهنگ باشد؛ همانگونه که حرکتش باید هماهنگ با استعدادهای خود انسان باشد. پس پیمودن این راه هم مقتضای استعدادهای خود انسان است (چون در اصل برای پیمودن این راه آفریده شده)؛ هم وقتی که در این راه قرار می‌گیرد، هماهنگ با دیگر اجزا در کاروان عظیم جهان هستی پیش می‌رود. اگر راهی جز راه خدا صراط نامیده شود؛ ادعایی بیش نیست. درست همانند به کار بردن اله و مانند این‌ها برای جز خدا.

مستقیم: استقام از ریشه قوم و قیام به معنای برخاستن است. باب استفعال - همان‌گونه که معروف است - برای خواستن انجام مصدر (ثلاثی) مجرد از مفعول به کار می‌رود؛ یعنی فاعل از مفعول می‌خواهد آن را انجام دهد؛ برای نمونه اِسْتَخْرَجَهُ یعنی از او خواست که بیرون بیاید. بدین ترتیب باب استفعال باید همیشه متعدی باشد؛ اما گاه گاهی گویا فعل‌هایی از این باب به صورت لازم به کار برده شده‌اند که اگر دقت شود، این‌ها نیز در حقیقت متعدی هستند؛ اما چون مفعول خود فاعل بوده؛ و فاعل و مفعول هر دو یکی بوده‌اند به آوردنش نیازی نیست؛ و حذف شده است برای همین گمان رفته فعل لازم است؛ نمونه آن که اِسْتَقَرَّ در اصل اِسْتَقَرَّ نَفْسَهُ است؛ یعنی از خود خواست که

قرار گیرد. واژه مورد بحث ما است. «إِسْتَقَامَ» در اصل «إِسْتَقَامَ نَفْسَهُ» است؛ یعنی از خود خواست که برخیزد. واژگانی که در اصل متعدی‌اند و مفعول خود فاعل است، ویژگی به آن‌ها داده می‌شود که گویی فاعل از خود کسی را منتزع کرده؛ و در برابر خود نهاده است؛ و از او می‌خواهد که کار را انجام دهد. روشن است هنگامی کسی از دیگری کاری بخواهد، جز آن است که خود او آن کار را انجام دهد. پس این فعل‌ها نیز در واقع متعدی هستند.

تذکر: هنگامی که کسی از دیگری می‌خواهد کاری انجام دهد، نخست در باره آن کار به او اطلاع و آگاهی می‌دهد، تا بر پایه آگاهی به آن کار اقدام کند؛ اما گاهی انسان کاری را انجام می‌دهد که حواسش خوب متوجه آن نیست، و بر پایه آگاهی آن را انجام نمی‌دهد. پس اگر گفته شود: قام، این امکان نیز وجود دارد که فعل قیام بی آگاهی رخ داده باشد؛ اما هنگامی که گفته می‌شود: إسْتَقَامَ، این احتمال منتفی می‌گردد و این معنا را می‌رساند که با آگاهی و با حواس جمع و توجه و بیداری آن کار را انجام داده است. در این صورت مبالغه فراوانی در معنای آن نهفته است.

پس مستقیم به کسی یا چیزی گفته می‌شود که با تمام وجود برخاسته است. در اصل باید آن برخاستن برای ارتفاع باشد؛ اما می‌دانیم که راه - اغلب - به سوی بالا نمی‌رود؛ و عمودی نیست، بلکه به صورت افقی است پس واژه مستقیم - که برای سمت بالا به کار می‌رود - به این سبب برای راه به کار رفته که وقتی چیزی برخیزد؛ و عمود کامل شود، در آن بریدگی و کجی و موانع وجود ندارد؛ و گمان می‌شود که کاملاً راست و قائم ایستاده است. پس با توجه به این معنا که راه راست بی مانع و پستی و بلندی و... است، واژه مستقیم برای آن به کار رفته است. صراط مستقیم نیز یعنی این که از مبدأ تا مقصد هیچ مانعی و عایقی در این راه نیست؛ و سالک خیلی آسان می‌تواند راه را بی‌ماید؛ البته نه به این معنا که گرفتار مشکلات نمی‌شود، بلکه به این معنا که اگر عزم داشته باشد این راه او را به مقصد می‌رساند؛ و انسان در میان راه به چیزهایی که خلاف سیر است - برای نمونه افتادن در چاه و مانند آن - گرفتار نمی‌شود؛ اما مشکلاتی که دچار آن‌ها می‌شود،

مانند از دست دادن جان و مال و... با افتادن در چاه تفاوت دارد؛ چون هنگامی که انسان گرفتار این مشکلات می‌شود، نه تنها از حرکت باز نمانده است، بلکه خود آن مشکلات هم جزو حرکت و سیر است. پس اگر چه در این راه باید همه چیز را از دست داد و وقفه در این راه نیست؛ و هر گامی که برداشته شود در بسترِ همواری از راه گذاشته می‌شود؛ و در نتیجه حرکت مسیر طبیعی خود را ادامه داده و تا مقصد می‌رود.

أَنْعَمْتَ: از باب إفعال و إنعام از ریشه نعمت به معنای خوشحالی است. انعام این است که چیزی به کسی داده شود که مایه خوشحالی و شادی او باشد. أُنعم علیه با حرف جر «علی» به کار رفته مانند این که آن نعمت‌ها که شادی‌آور و سبب خوشحالی هستند، بر سرش بارانده شده و او را فرا گرفته است.

مغضوب و ضالین در اصطلاح قرآن:

مغضوب: اسم مفعول از غضب به معنای خشم است. مغضوب علیه، یعنی بر او خشم گرفته شده است. ضالین در اصل اسم فاعل از ضَلَّ است یعنی از راه منحرف شد. ضالَّ صفت مشبّهه است؛ یعنی کسی که از راه منحرف و گمراه گشته است.

مغضوب و ضالین در اصل اسم مفعول و اسم فاعل بودند؛ ولی اکنون صفت مشبّهه هستند؛ همچنین واژگان دیگری مانند: مؤمن، فاسق، متقی، منافق و کافر که در قرآن به کار رفته‌اند - همگی - صفت مشبّهه هستند؛ زیرا بنابر قاعده در غیر ثلاثی مجرد صفت مشبّهه بر وزن اسم فاعل می‌آید، و در ثلاثی مجرد هم گاهی اسم فاعل آن ویژگی اسم فاعل بودنش را - که بر حدوث و زمان وقوع فعل دلالت می‌کند - از دست می‌دهد؛ و دوام و ثبات می‌یابد؛ و صفت مشبّهه می‌گردد؛ برای مثال مُؤْمِن به معنای ایمان‌آورنده نیست، بلکه به معنای با ایمان است. فاسق به معنای دررونده از محدوده دین و پرده‌درنده نیست، بلکه به معنای پرده‌در و دررفته از دین است؛ یعنی این کارها (ایمان و فسق) برای وی تبدیل به وصف شده است.

توجه به این نکته بسیار مهم است؛ زیرا در مثل دو گونه گناه وجود دارد: یکی آن که گناه‌کار به سبب این که در برابر غریزه و شهوت یا خشم ناتوان است و نمی‌تواند خودش

را از این صفات نگاه دارد ناچار به سبب ناتوانی بشری دچار گناه شده است؛ اما در درون احساس سرزنش و شرمندگی می‌کند که نبایستی آن کار را می‌کرد؛ و از سر ناتوانی در برابر غرایز چنین کرده است. چون این لوم و شرمندگی کم و ناخشنودی از خود در درونش می‌جوشد، این کار در نظرش آراسته و نیکو نیست؛ برای همین پس از رهایی از چیرگی نفس کم کم آن لوم و شرمندگی بیش‌تر می‌شود، تا به قوت کامل برسد؛ و به توبه او بینجامد. خداوند در این باره فرموده است:

﴿يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ﴾^(۱) [النساء: ۱۷].

این نوع گناه انسان را از دایره دین بیرون نمی‌اندازد، حتی اگر شرک و آدم‌کشی و زنا و مانند این‌ها هم باشد. قرآن این نوع گناه را «لَمَمٌ» نامیده است^(۲). لَمَم یعنی ارتکاب کاری بی‌سیار ماندن و ژرف‌اندیشی در آن کار برای نمونه گفته‌اند: أَلَمْ بَفَلَانٍ؛ یعنی آمد؛ سری زد؛ و رفت. خداوند در جایی دیگر فرموده است:

﴿وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا﴾ [آل عمران: ۱۳۵]. «و بر آنچه کرده‌اند، پای نفرزدند».

یا در جای دیگر در باره این‌گونه کسان فرموده:

﴿يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ﴾ [النساء: ۱۷]. «پس از ارتکاب گناه به زودی توبه می‌کنند».

این نوع گناه آمرزیده می‌شود. گناه دیگری وجود دارد که اگر کسی انجامش دهد از سر بی‌اختیاری و ندانم‌کاری نیست؛ و برای انجام آن خجالت‌زده و شرمنده نیست، بلکه به تعبیر قرآن:

﴿زُيِّنَ لَهُ سُوُّ عَمَلِهِ ۖ فَرَّاهُ حَسَنًا﴾ [فاطر: ۸]. «کردار بدش برای او آراسته شد؛ و آن

را نیک دید».

یعنی کاری که انجام می‌دهد، در نظرش کاری آراسته و نیکوست:

﴿وَأَحَظَّتْ بِهِ ۖ حَطِيئَتُهُ﴾ [البقرة: ۸۱]. «و گناهش او را در میان گرفته است».

۱- «پس از ارتکاب گناه به زودی توبه می‌کنند».

۲- اشاره به آیه ۳۲ سوره نجم که می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبِيرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ﴾.

او در دایره گناه فرو رفته است؛ و هیچ دریچه برای بیرون آمدن از آن نیست، چون گناه برایش دلپذیر است؛ برای نمونه هنگامی از شراب خوردن یا هر گناه دیگری دست می‌کشد که خسته شده است، نه آن که پشیمان شده و قصد بازگشت داشته باشد. این‌گونه گناه انسان را از دین بیرون می‌اندازد چون نه تنها لوم و سرزنش و شرمندگی در او پدید نمی‌آورد، بلکه این کار در نظرش نیکو و پسندیده است؛ پس دریچه هم برای رهایی از آن وجود ندارد؛ و ﴿وَلَمْ يُصِرُّوا﴾ هم نیست، بلکه «أَصْرُوا» است یعنی کم (زودگذر) نیست، بلکه پیوسته و با ژرف‌نگری این کار را انجام می‌دهد. چنین کسی مصداق این آیه است:

﴿اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوْنَهُ﴾ [الفرقان: ۴۳]. «هوای [نفس] خویش را معبود گرفته است».

پس چنین انسانی از دین بیرون آمده و هوای نفس را اله خود قرار داده است. زمانی گفته می‌شود کسی کافر یا فاسق یا منافق است که پیوسته به آن کار پردازد؛ و گرنه مؤمن هم در آن لحظه که گناه می‌کند؛ برای مثال شراب می‌خورد یا زنا یا دزدی می‌کند، در آن لحظه به نوعی کافر شده است؛ همانگونه که در حدیث آمده:

«لا یشرب الشارب حین یشرب وهو مؤمن، ولا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن»^(۱).

«شراب‌خوار هنگامی که شراب می‌خورد، چنان نیست که مؤمن باشد؛ و زناکار هنگامی که زنا می‌کند، چنان نیست که مؤمن باشد».

در این جا کفر به این معناست که انسان آنگونه که باید در برابر حقیقت موضع‌گیری نکرده است؛ و این نوع ارتکاب گناه نیز خلاف موضع‌گیری شایسته در برابر حق است. بنابر این، مؤمن در لحظه انجام گناه نوعی کفر مرتکب شده است؛ اما چون همیشگی نیست؛ و کم است؛ و زود توبه می‌کند:

۱- صحیح بخاری، کتاب الأشربة، باب قول الله: إنما الخمر والمسیر...، شماره ۵۵۷۸، صحیح مسلم، کتاب الإیمان، باب بیان نقص الإیمان بالمعاصی... شماره ۲۰۰ از طریق ابوهیره با الفاظ: «لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن، ولا یسرق السارق حین یسرق وهو مؤمن، و لا یشرب الخمر حین یشربها وهو مؤمن».

﴿يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ﴾

[پس از ارتکاب گناه] به زودی توبه می‌کنند.

خداوند به رحمت خود بر او نام کافر را نگذاشته؛ و نمی‌توان او را کافر دانست؛ البته به صورت اسم فاعل (کافر: یک بار کفرورزنده) به کار می‌رود؛ اما چون احتمال اختلاط با کافر به معنای صفت مشبیه وجود دارد، به کاربردن واژگانی مانند: کافر و فاسق و ظالم و...، برای مؤمن ممنوع شده است؛ پس کافر و فاسق و ظالم و مسلم و مؤمن و دیگر اصطلاحات قرآنی که به کار برده می‌شوند، معنای پیوستگی و همیشگی را می‌رسانند که همان معنای صفت مشبیه است.

مغضوب علیهم و ضالین هم بدین ترتیب است؛ یعنی مؤمن گاهی در لحظه نسبت به چیزی گمراه می‌شود؛ اما چون پیوستگی ندارد، ضال نیست یا در لحظه که گناه انجام می‌دهد مستحق غضب می‌شود، اما هنگامی که توبه کرد دیگر چنین نخواهد بود. پس مغضوب علیهم و ضالین کسانی هستند که خشم گرفتن بر آن‌ها یا گمراهی صفت همیشگی شان شده است.

﴿الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾^(۱) یعنی کسانی که رونده راهی باشند که پایان آن راه انعام خواهد بود. کدام راه؟ همان راهی که پیش‌تر توضیح داده شد. راه شناخت صفات جلال و اکرام، انقلاب درونی متناسب با آن شناخت‌ها (رَعَب و رَهَب) و موضع‌گیری عملی عبادت و استعانت، این راه راست و صراط مستقیم است. «مغضوب علیهم» شناخت دارند؛ و کاستی‌یی در شناخت‌شان پیش نیامده، انقلاب درونی و موضع‌گیری خارجی را آن‌گونه که باید ندارند. می‌توان گفت: علم بی‌عمل دارند. و «ضالین» در اثر بی‌توجهی و طالب حق نبودن، از هدایت صرف نظر کرده‌اند؛ و نه تنها عمل که علم را هم از دست داده‌اند.

یادآوری: پیش از این (در جای دیگر) در باره ضالین گفته بودم، کسانی هستند که - هرگز - هدایت به آنان نرسیده است. نه مُنعم علیهم هستند و نه مغضوب علیهم؛ اما

۱- «کسانی که بر آنان نعمت دادی».

بعدها که در آیات قرآن بیش تر دقت کردم دریافتم غضب خداوند شامل حال ضالین نیز می‌شود؛ و کافرند؛ البته اینان جزو گمراهان فتری نیستند^(۱). بلکه کسانی هستند که پس از فروفرستاده شدن هدایت الهی گمراه شده‌اند؛ چنانچه در باره نصاری فرموده است:

﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ﴾ [آل عمران: ۹۰].

«و آنان - خود - گمراهان‌اند».

پس هم مغضوب علیهم، ضالین هستند؛ و ضالین هم، مغضوب علیهم هستند.

تفسیر سوره حمد

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^(۲): معنای حمد و رب العالمین توضیح داده شد. در این عنوان، پیوند میان آن‌ها شرح داده شده است. هنگامی که گفته می‌شود: الحمد لله؛ یعنی چون هادی است حمدش می‌کنیم. پس در ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ دو امر ارزشمند است: یکی این که لفظ الله آورده شده؛ و الله ذاتی است که صفات جلال و اکرام دارد؛ پس بی در نظر گرفتن یک صفت خاص با همین کلیت و اجمال، مستحق حمد است؛ و در برابرش بایستی موضع حمد گرفت. پس از آن که - به طور عام - استحقاق حمد را برای او بیان کرد، تعبیر رب العالمین آورده می‌شود؛ زیرا گفتیم به هریک از این دو دسته از صفات - جداگانه - نیز حمد تعلق می‌گیرد. گویی گفته است: چون رب العالمین است، باید حمد کرده شود، و بیان شد، رب پنج معنا دارد که در برابر هر کدام از آن‌ها باید موضع خاصی گرفته شود؛ و مواضعی که در برابر هر پنج معنا گرفته می‌شود، حمد است. در «الحمد لله» حقیقت این است که به انگیزه حمد توجه می‌شود؛ یعنی چون خداوند الله و رب العالمین است، در برابر او موضع حمد می‌گیریم؛ اما اگر پرسیده شود: چرا نفرموده است: «لأنه الله رب العالمین فالحمد له» و حمد را پیش انداخته؟ پاسخ این

^۱ - گمراهان فتری کسانی هستند که به علت مبعوث نشدن پیامبر برایشان، گمراه شده‌اند.

^۲ - «ستایش مخصوص الله است که پروردگار جهانیان است».

است: این موضوع به ما عالمین و بندگان برمی گردد. و موضع گیری نیز برای ماست؛ پس چون او الله و رب العالمین است، بدین سبب موضع گیری ما اهمیت دارد. این جمله یک خبر و گزارش ساده نیست. مسأله این است که ما با این حقیقت‌ها چگونه برخورد می‌کنیم. پس مهم، برخورد ماست. بدین سبب «الحمد» - که موضع گیری ما را بیان می‌کند - پیش از «الله رب العالمین» آمده است. همان گونه که پیشتر بیان کردیم. در آیات بعدی توضیح «رب العالمین» آمده است: ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ﴿۳﴾ مَلِكُ يَوْمِ الدِّينِ ﴿۴﴾﴾^(۱)

﴿مَلِكُ يَوْمِ الدِّينِ ﴿۴﴾﴾ در این آیات سه معنای رب جای گرفته است.

﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ در دو معنای: به دست آورنده سود و دورکننده زیان و ﴿مَلِكُ يَوْمِ الدِّينِ ﴿۴﴾﴾ کنترل کننده و رسیدگی کننده کیفیت برخورداری از مظاهر رحمت است. موضع گیری در برابر این سه معنا مقدر و ذکر نشده است؛ بدین ترتیب که خداوند با صفات رحمان و رحیم شناخته می‌شود؛ و رغبت در درون جای می‌گیرد و با صفات مالک و ملک، رهبت، درون را فرا می‌گیرد. پس سه معنای نخست رب با اسم بیان شده‌اند. سپس برای توضیح دو معنای دیگر رب، اسم نمی‌آید؛ چون مهم تر این است که نوع برخورد عملی انسان در برابر این دو معنا آشکار شود؛ یعنی اگر با «اسم» می‌آمدند، می‌شد به این موضوع توجه نکرد که عبادت و استعانت موضوعی در حوزه رفتار است؛ و توحید الوهیت، توحید در عمل و تغییر در واقعیت زندگی است؛ برای همین دو اسم «معبود و مُعین» مقدر شده‌اند؛ و موضعی که در برابر این دو اسم گرفته می‌شود، به لفظ فعل تصریح شده است: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿۲﴾﴾^(۲).

انسان با ملاحظه مظاهر ربوبیت و حرمت خداوند، حرکت بندگی را آغاز می‌کند. گویی در راهی گام بر می‌دارد که مظاهر ربوبیت و رحمت خداوند - به ویژه مظاهر بخش رحمت از ربوبیت - در مراحل این راه گذاشته شده است. هنگامی که از میان مظاهر

۱- «بخشنده مهربان است * مالک روز جزاء است».

۲- «تنها تو را می‌پرستیم؛ و تنها از تو یاری می‌جوئیم».

رحمت می‌گذرد؛ و از آن‌ها برخوردار می‌شود مسئولیت‌اش را در می‌یابد؛ و آن را می‌پذیرد. این جا دیگر، سیر و سلوک و طی مقدمات لازم برای رسیدن به خدا تمام می‌شود؛ به عبارت دیگر، در آغاز به نعمت‌ها توجه می‌شود؛ سپس احساس مسئولیت پدید می‌آید؛ آنگاه با خداوند ارتباط برقرار می‌گردد. پس از اسلوب غایب در سه آیه نخست، در آیه چهارم، کلام به خطاب بر می‌گردد: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ و گفته نمی‌شود: «ایاه نعبد». گویی مسیر را طی کرده؛ و به حضور خداوند رسیده‌ایم؛ و ما عالمین در موضع خطاب با رب خود می‌گوییم: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾.

بررسی قاعده‌ی حصر در ایاک نعبد

برخی گفته‌اند: در ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ جلو انداختن ضمائر برای حصر است؛ یعنی: «تنها تو را عبادت می‌کنیم؛ و تنها از تو کمک می‌خواهیم». بایست گفت: این قاعده برای برخی مفسران و دانشمندان بلاغت، دشواری پدید آورده است. اگر پیش‌انداختن ضمیر، همیشه برای حصر می‌بود، دیگر این اشکال پدید نمی‌آمد؛ چون هر جا واژه از جای خود پیش‌انداخته می‌شد، می‌گفتیم برای حصر است؛ اما جلو انداختن یکی از متعلقات فعل بر خود فعل، همیشه برای حصر نیست:

﴿وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾ [البقرة: ۳]. «و از آنچه روزی‌شان کرده‌ایم، انفاق می‌کنند».

این آیه به این معنا نیست که تنها از آنچه خدا به ایشان داده است، انفاق می‌کنند؛ زیرا مگر چیزی جز روزی خدا هست که گمان انفاق از آن بشود، تا بفرماید که تنها از این انفاق می‌کنند؛ نه از آن؟

نکته دیگر که در کتاب‌های بلاغی دیده نشده، چنین است: وقتی جمله‌هایی یا کلامی به کار برده می‌شود، و اجزای متعددی، مانند: فعل و متعلقاتی، مانند مفعول و قید و مفعول مطلق و... دارد، ترتیب قرارگرفتن آن‌ها در جمله به این صورت خواهد بود که هر کدام مهم‌تر است، در آخر کلام جای خواهد گرفت؛ درست خلاف آنچه در علم معانی گفته‌اند که هر کدام مهم است در آغاز کلام یا جمله می‌آید؛ البته این قاعده علم معانی

هم در برخی موارد صدق می‌کند؛ برای مثال در ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^(۱) که گفتیم چرا الحمد پیش از الله آمده است. پس این قاعده در جاهای ویژه به کار می‌رود؛ اما نکته‌ای که ما در صدد بیان آن هستیم، به وابسته‌های فعل یا وابسته نسبت به خودش بر می‌گردد که هر کدام مهم باشد، در پایان کلام می‌آید؛ و بقیه گویی زمینه‌ساز و مقصود بالتبع هستند؛ برای نمونه اگر گفته شود: «رأيت فلانا يوم الجمعة على سطح بيته» اینجا بر «سطح بيته» تأکید شده؛ و بدین گونه ترجمه می‌شود: در بام خانه‌اش او را دیدم. در زبان‌های فارسی و کردی و مانند آن لحن به گونه‌ی عوض می‌شود که اهمیت «سطح بيته» را جلوه دهد؛ یا اگر گفته شود: «رأيت على سطح فلان يوم الجمعة طائرا» در اینجا نیز طائر مهم است.

همچنین: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾^(۲) که اینجا «ینفقون» مهم است. اگر می‌فرمود: «وینفقون مما رزقناهم» مهم «ما رزقناهم» بود؛ نه «ینفقون». و چنین معنا می‌داد: «از آن‌ها ما روزی‌شان داده‌ایم، انفاق می‌کنند». اما چنین نیست، بلکه در این آیه فرموده: این‌هایی که ایمان به غیب دارند؛ و اقامه نماز می‌کنند؛ یعنی مهم این است که ببینیم در باره آنچه ما به آنان داده‌ایم، چه موضعی دارند. آنگاه فرموده است: «ینفقون» یعنی آنان از آنچه روزی‌شان داده‌ایم، انفاق می‌کنند. پس موضع‌شان در برابر روزی که ما به آنان داده‌ایم، انفاق است؛ (نه چیزی دیگر مانند: اسراف و تبذیر).

شاید پرسیده شود: پس چه زمان، پیشی گرفتن برای حصر است؟ پاسخ: زمانی پیشی گرفتن وابسته بر هسته اصلی‌اش - برای مثال: مفعولی بر فعل‌اش - برای حصر است که به آن وابسته، نظر و توجه داشته باشیم. در این زمان جای اصلی وابسته - با توجه به اهمیتی که دارد - پس از هسته اصلی است. بنابر این - تنها - در این صورت، اگر پیش گرفتن رخ داد، برای حصر خواهد بود. به این مثال دقت کنید: «رأيت يوم الجمعة

۱- «آن کسانی که به غیب ایمان می‌آورند و نماز را بر پا می‌دارند و از آنچه روزی‌شان داده‌ایم انفاق می‌کنند».

فلانا علی سطح بیته». در این جمله، «سطح بیته» مهم است. اگر گفته می‌شد: «علی سطح بیته رأیت فلانا یوم الجمعة» حصر رخ داده بود؛ پس پیش گرفتن وابسته - تنها - زمانی برای حصر است که مورد توجه باشد؛ و در آخر کلام بیاید. اگر جای اصلی‌اش پس از هسته اصلی؛ و اسلوب کلام بر این امر دلالت نداشت، دیگر پیش انداختن‌اش برای حصر نیست.

اگر به جای «ایاک نعبد» گفته می‌شد: «نعبدک» این مهم بود که - تنها - خداوند - که به سبب مهم بودن در آخر جمله آورده می‌شد - بندگی شود؛ نه این که بندگی کردن مهم باشد. در آن صورت بود که پیشی گرفتن‌اش برای حصر بود؛ اما جو کلام و زمینه که این آیات در آن هست، این را نمی‌رساند که معنایی جز این مد نظر باشد؛ برای نمونه گمان زده شود بندگی دیگری هم بندگی می‌شود؛ یا مقصود خداوند نبوده، تا بعد گفته شود: مهم این است که ما تو را عبادت می‌کنیم؛ نه کسی دیگر را، بلکه در سوره حمد پس از بیان ربوبیت خدا، گویی گفته شده: اکنون برخورد شما در برابر رب چیست؟ و در پاسخ انسان می‌گوید: إِيَّاكَ نَعْبُدُ / تو را بندگی می‌کنیم؛ نه این که برای حصر باشد (تنها تو را بندگی می‌کنیم)، بلکه برخورد ما در برابر تو، بندگی است؛ نه امری دیگر (تو را - تنها - بندگی می‌کنیم؛ نه چیزی دیگر) و از تو یاری می‌خواهیم.

راه هدایت کدام است؟

در چند آیه نخست سوره حمد، راه بندگی روشن شد. اکنون بنده در پیشگاه پروردگار و در حال گفت و گو با اوست؛ و از او می‌خواهد که خود و دیگر عالمین (انسان‌ها) را - که تا این مرحله از بندگی رسیده‌اند - هدایت کند، تا از این پس نیز سالک این راه شوند: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾﴾^(۱) در این باره توضیحات کافی داده شد. تنها این پرسش می‌ماند: مگر کسی که می‌گوید: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾﴾ خود مهتدی نیست؟ پس «اهدنا» چه معنایی دارد؟

۱- «ما را به راه راست هدایت کن».

طرح این پرسش بر اثر بی‌توجهی است. چون هدایت امری نیست که یک لحظه انجام گیرد؛ و بعد تمام شود. انسان لحظه به لحظه نیازمند هدایت است؛ یعنی کسی که به راه بندگی وارد شده، هرگام کوچک بندگی را که بر می‌دارد، باید مهتدی باشد؛ یعنی انسانی می‌تواند مؤمن باشد؛ اما به کج‌راهه بیفتد. چون هر لحظه و هر روز، مسایل جدیدی برای مؤمن پیش می‌آید؛ و این که در هر موضوع، موضع درست چیست؟ این کار آسانی نیست.

پس هدایت‌خواستن از خداوند برای این است، کسی که تا اینجا رسیده، از این پس هم در هر گامی به خداوند نیازمند است که او را دستگیری کند. همان‌گونه که فرموده:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ [العنكبوت: ۶۹].

«آنان که در [راه] ما کوشیدند، راه‌هایمان را به آنان نشان می‌دهیم.»

کسی که برای خداوند مجاهدت کرده - به یقین - در راه راست گام بر می‌دارد، پس چرا فرموده است: ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾.

مقصود از این بخش آیه چنین است: خداوند از این پس در شاخه‌های گوناگون صراط مستقیم و در زمینه‌های روابط انسان با خدا و مردم و نعمت‌های خدا و نظام سیاسی و مانند آن، او را هدایت می‌کند^(۱).

در ادامه، نمازگزار از خداوند می‌خواهد به راهی هدایت شود که به نعمت می‌رسد؛ و می‌گوید: ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ «راه کسانی که به آنان انعام کرده‌». نعمت داده‌شدگان چهار گروه‌اند: «انبیاء و صدیقان و شهداء و صالحان».

﴿فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ﴾

[النساء: ۶۹].

«کسانی که خداوند به آنان انعام داده است (از) پیامبران، صدیقان، شهدا و صالحان».

۱- ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾: زمانی که از خداوند می‌خواهد، به راه ﴿الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ هدایت‌شان کند، نا‌اشکارا خواسته است که او را به سرانجام و نهایتِ نعمت برساند؛ و ﴿الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ چهار گروه‌اند.

مؤمن هنگامی که راهش را با آنان یکی می کند، به آنان می پیوندد. نمی تواند پیامبر شود - چون نبوت کسی نیست -، اما آن سه رتبه دیگر به دست آوردنی اند؛ و به همت انسان بستگی دارد که صدیق شود؛ یعنی سراسر زندگیش بر صدق و راستی در بندگی خدا باشد. شهید شود؛ یعنی زندگیش گواه حقانیت دین خدا باشد؛ و گواه باشد بر این که الوهیت تنها از آن خداست؛ نه کسی دیگر؛ و صالح و نیکوکار باشد؛ پس این چهار گروه منعم علیه ﴿أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ هستند.

به راه کسانی که بر آنان انعام کرده ما را هدایت کن: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ که این ها نه مغضوب علیهم هستند؛ نه ضالین؛ یعنی نه این یکی؛ نه آن یکی. در اصطلاح (علم نحو) به «لا»ی موجود در ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾، زائد می گویند، منظور از زائد این نیست که معنا نداشته باشد، بلکه در معنا نقش اساسی دارد؛ یعنی اگر «لا» نباشد؛ و گفته شود: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾، یعنی کسانی که به آنان انعام کرده مجموع این دو گروه نیستند؛ اما این که یکی از آنان نباشد، نفی نمی شود؛ ولی زمان که «لا» افزوده شود، بیان می کند که نه اینان هستند؛ و نه آنان.

برداشتی اجمالی از سوره ی حمد

در آغاز بایست یاد آوری کرد که این سوره متن قرآن است؛ و انسان هر روز باید هفده بار آن را بخواند؛ یا - دست کم - از امام جماعت بشنود - بنا به رأی مجتهدانی که می گویند در نمازهای جهری، قرائت امام کافی است؛ اما این رأی که نه خود بخواند و نه از دیگری بشنود، دیدگاه برخی امامان است؛ و پذیرش آن دشوار. آری، مؤمن روزی هفده بار این متن قرآن و خلاصه دین را از قلب و روانش می گذراند، تا نسبت به آن شناخت به دست آورد؛ و در وی به خصلت تبدیل شود. هنگامی که به خصلت تبدیل شد؛ و جزو شخصیت وی گشت، آنگاه اثر آن یعنی بندگی در زندگی پدیدار می شود؛ و

دین در زندگی‌یش تحقق می‌یابد؛ یعنی نخست باید در او شناخت پدید آید؛ سپس به صورتِ خصلت درآید، آنگاه نشانه‌های آن در زندگی به صورت عملی آشکار می‌شود. از آنجا که به ذهن آوردن این تفسیرها در نماز دشوار است، برای آن که انسان بتواند بی‌درنگ، معنا و مفهومی از سورهٔ حمد برداشت کند؛ و بگذرد، خلاصهٔ معنای آن چنین است:

نمازگزار در آغاز می‌خواهد راه گذر از این سوره و معانی و مفاهیم بزرگ آن را بی‌ماید - که پیشتر گفته شد، بندگی مانند راهی ست که بایست پیمود - هنگام پیمودن راه بی‌درنگ به ذهنش خطور می‌کند که باید امکاناتی داشته باشد؛ و موانع موجود دور شود. پس با گفتن: «بسم الله الرحمن الرحيم» بی‌درنگ می‌تواند گمان کند که خداوند امکانات را آماده می‌سازد و موانع را برمی‌دارد. هنگامی که وارد سوره می‌شود، با بر زبان آوردن «الحمد لله رب العالمین» سپاس‌گذاری کوتاهی به جا می‌آورد؛ چون نمی‌تواند معانی را به تفصیل بررسی کند؛ و به ذهن آورد؛ مگر آن که معانی را چنان در ذهنش تکرار کرده باشد که زود مجسم شوند.

گفتیم میان معانی رب و برخورد انسان با آن نوعی تقابل وجود دارد؛ و در برابر نام‌ها و صفات خداوند، برخوردی متناسب با هر اسم یا صفتی گرفته می‌شود. بعد که می‌گوید: ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ هرگونه دست‌یابی به امکانات و دورشدن موانع را - که خداوند برای رشدش آماده کرده - تصور می‌نماید. ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ سپس به این می‌رسد که زیر کنترل خداوند است؛ و روزی به کردار او رسیدگی می‌شود. پس باید بیندیشد که آیا از امکانات موجود - که مظهر رحمت خداوند هستند - برای تزکیه، بهره گرفته است؛ یا نه. بیند چقدر این معانی مرتب و به هم پیوسته‌اند. چون به اینجا رسید، گمان می‌کند: پس روزی هم از من بازخواست می‌شود که چگونه از مظاهر رحمت خداوند استفاده کرده‌ام.

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^(۱) یعنی دستوراتی را که در باره چگونگی تزیه شدن صادر کرده، بی چون و چرا اطاعت می‌کنم؛ زیرا چگونگی به کارگرفتن آن امکانات را از من می‌خواهی. در اینجا بسیار سریع به ذهن خطور می‌کند: چگونه این کار را بکنم؟ چون در هر مرحله به آماده‌سازی امکانات و دورکردن موانع نیاز است که تنها خداوند می‌تواند آن‌ها را تأمین کند. پس بی‌درنگ می‌گوید: و تنها از تو یاری می‌طلبم: ﴿وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾.

تا اینجا، راه بندگی در قلب پیموده شد؛ برای همین از خداوند می‌خواهد که مؤمنان را به آن راه هدایت کند: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾^(۲) اگر نماز با جماعت برگزار شود، روشن است، منظور، جماعت نمازگزار است؛ و اگر خودش تنها نماز می‌خواند، باز باید خود را با جمع مؤمنان بداند؛ یعنی هرگاه انسان آیات ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ و ﴿أَهْدِنَا﴾ را می‌خواند، باید همه مسلمانان هم‌زمان خود را در نظر داشته باشد. این که می‌گوییم هم‌زمان، چون هدایت در باره آنان مطرح است؛ اما دیگر دعاهای گروهی، مانند دعاهای آمرزش و رحمت، برای همه مؤمنان است.

وقتی می‌گوید: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ می‌تواند راه همواری که وی را به مقصد می‌رساند، تصور کند. آن راهی که پیشتر گفته شد. راه کسانی که به آنان نعمت ازانی داشته است: ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾^(۳) می‌تواند در ذهنش تصور کند که به آن جمع می‌پیوندد. صفی از پیامبران و راستگویان و شهیدان و صالحان؛ و این صف به خداوند پایان می‌یابد.

﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾؛ مقصود نه کسانی که علم بی‌عمل داشتند. ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ و نه آنانی که از دانش گمراه هستند و گمراه نیز شدند. این دو در برابر ﴿الَّذِينَ أَنْعَمْتَ

۱- «تنها تو را می‌پرستیم؛ و تنها از تو یاری می‌جوییم».

۲- «ما را به راه راست هدایت کن».

۳- «راه کسانی که بر آنان نعمت دادی».

عَلَيْهِمْ هَسْتَنَد. تصور این ها نیز به صورت اجمالی باید باشد؛ زیرا در آخر بحث نماز بیان شده است که اگر نمازی بی توجه به واژگان و حقایق کردارش خوانده شود؛ و بی خشوع باشد، نه تنها نماز ناقص نیست، بلکه اصلاً نماز نیست. همان گونه که در باره روزه گفتیم: اگر برای خدا نباشد، می توان گفت که اعتصاب غذا و رژیم غذایی و تمرین نخوردن خوراک و این جور چیزهاست؛ اما نمی توان گفت روزه است. نمازی که هم که توجه به حقایق کردار و یاد خدا و خشوع در قالبش نباشد، نماز نیست، بلکه کاریست همانند نماز.

بررسی کلی نماز

بررسی واژه‌های پس از سوره حمد

پس از توضیح سوره حمد باید واژگان دشواری را که در تشهد و دیگر ذکرها وجود دارد، به اختصار توضیح دهیم، تا در میان تفسیر ذکرها و وردها، توقف پیش نیاید. آغاز نماز با «الله اکبر» است. واژه «اکبر» می‌تواند صفت مشبیه یا اسم تفضیل باشد. در این باره اختلاف نظر وجود دارد. اگر صفت مشبیه باشد، یعنی خدا متصف به کبریاست؛ و اگر اسم تفضیل باشد، نخست باید گمانی در نظر گرفته شود. اگر گمان کنیم دیگران نیز دارای کبریا هستند، کبریای خدا بزرگ‌ترین است. مانند: أحکم الحاکمین. در حقیقت حاکمی جز خداوند وجود ندارد؛ اما اگر گمان کنیم که حاکمانی هستند، خدا أحکم الحاکمین است؛ یعنی او حاکم واقعی است؛ یا «خیر الرازقین» در حقیقت روزی‌دهنده جز خداوند وجود ندارد؛ اما اگر گمان کنیم روزی‌دهندگان دیگری هستند، خداوند بهترین روزی‌دهنده است. «الله اکبر» نیز چنین است؛ یعنی کس دیگری کبریایی ندارد، اما به فرض که چنین باشد. خدا اکبر است.

واژه کبرياء در اصل از دو باب کَبَرٍ يَكْبُرُ / كَبُرَ يَكْبُرُ است. کَبُرَ يَكْبُرُ برای بزرگی مادی و كَبُرَ يَكْبُرُ برای بزرگی سن به کار می‌رود. بزرگی به چه معناست؟ هنگامی که می‌گوییم: سنگ بزرگ است - چون این معانی نسبی هستند - به این معناست که در قیاس با قدرت و توانایی ما، بزرگ است؛ یعنی در حیطة قدرت ما نیست که این سنگ را برداریم. پس در بزرگی، نامحدود بودن و فراتر از احاطه بودن، گمان می‌شود. پس کبریا - که برتر بودن کامل از هرگونه محدودیتی و دور بودن از هر احاطه است - تنها وصف خداوند است.

شیطان و ابلیس

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم. أعوذ: پناه می‌برم. شیطان عام است؛ و با ابلیس فرق

دارد. ابلیس اسم خاص برای شیطان مشهور (رؤوس الشیاطین) است. شیطان یعنی هر موجود منحرف و بدجنس و بداخلاق و دور از راه راست که در میان جن‌ها و انسان‌ها و دیگر موجودات زندگی می‌کند. در قرآن واژه «شیاطین» نخستین بار برای رهبران یهود - که توجیه‌کنندگان منافقان بودند - به کار رفته است:

﴿وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ﴾ [البقرة: ۱۴].

«و چون با شیطان‌ها [و سران خود] خلوت کنند».

بنابر این، هنگامی که انسان از شیطان به خدا پناه می‌برد، به این معناست که خداوند مزاحم‌هایی را که احتمال دارد در زمان قرائت این سوره - که مهم‌ترین کار است - سوره‌اش بیانند، از سر راه بردارد؛ و دور نماید. رجیم: به معنای رانده‌شده است. واژه رجیم در اصل به معنای سنگ‌ریزه‌هایی است که روی گور گذاشته می‌شود. سپس - در معنای عام - برای سنگ‌هایی که کسی را با آن‌ها می‌زنند به کار رفت. رَجْمَةٌ، یعنی او را با سنگ زد؛ و دور کرد. رَجِيمٌ یعنی با سنگ‌زده‌شده و دورکرده‌شده و با شیوهٔ پراهنانت از رحمت رانده شده.

تسبیح و ارتباط آن با حمد

تسبیح از سباحت به معنای شنا کردن، گرفته شده است. در شنا کردن حرکت تند و بی‌فراز و نشیبی وجود دارد. این فعل در باب تفعیل به کار رفته؛ و متعدی است. گویی کسی که تسبیح می‌شود، به شنا وادار می‌شود؛ و به سرعت از موضوعی دور می‌گردد. تسبیح خداوند، یعنی او را بی‌مکث از هر نسبت ناشایست دورکردن.

تسبیح آفریدگان برای خداوند چنین است: اگر یکی از آفریده‌های خداوند نقص داشته باشد، چون آفریدهٔ خداوند است، با زبان حال می‌گوید که آفرینندهٔ من ناقص است؛ زیرا من که آفریده و ساختهٔ او هستم، ناقص هستم. اغلب بر پایه ساخته شده‌ها، در بارهٔ سازندگان‌شان حکم صادر می‌شود؛ برای نمونه، اگر ضبط صوتی خوب باشد، می‌گوییم: سازنده‌اش در کار خود ماهر بوده است؛ و اگر خوب نباشد، می‌گوییم: ناشی است. پس اگر آفریدهٔ در نقص بماند؛ در حالی که استعداد رفتن از آن حالت به

درجات بالاتری را داشته باشد، در این صورت وجود نقص در آن آفریده به معنای نسبت دادن نقص به آفریننده است. پس سبحان الله، یعنی دورکردن خداوند از نقص؛ البته محال است که ما بتوانیم خداوند را از چیزی دور کنیم، بلکه خود آفریده از نقایص فرار می‌کند؛ زیرا این آفریده است که نقایص در او جلوه‌گر می‌شود؛ و اگر آن نقایص در او باقی بماند، به معنای نسبت دادن نقص به آفریدگار خواهد بود.

پس هنگامی که انسان، خدا را تسبیح می‌کند، باید تا آنجا که می‌تواند، خود در مسیر تکامل حرکت کند؛ و از نقایص دور شود؛ البته چون آفریده محدود است، شاید به جایی برسد که دیگر توانایی حرکت در تسبیح و حمد را نداشته باشد؛ ولی این حالت به معنای نسبت دادن نقص برای آفریدگار نیست؛ چون انسان بیش از آن را نمی‌تواند تحمل کند. زمانی نقص خواهد بود که انسان هنوز تحمل رفتن به بالاتر را داشته باشد؛ اما کوتاهی کند. در این صورت گفته می‌شود: چرا پدید آورنده، این انسان مستعد را بالاتر نبرده است؟ در این صورت است که به خداوند نسبت نقص داده می‌شود. پس معنای تسبیح آفریدگار، دورشدن آفریده از نقص خواهد بود؛ یعنی همان کاری که انسان انجام می‌دهد؛ و از نقص به سوی کمال می‌رود، خداوند را از نسبت نقص دور می‌کند. بدین سبب تسبیح بر همه موجودات عام است:

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾ [الإسراء: ٤٤].

«و هیچ چیزی نیست، مگر آن که با ستایش او تسبیح می‌گوید.»

یعنی تمام موجودات در جنبش‌اند؛ و موجودی نیست که دریايستند؛ و ساکن باشد؛ البته انس و جن در بخش اختیاری‌شان می‌ایستند که در این بخش نسبت نقص به خود آن‌ها برمی‌گردد؛ چون خداوند به آن‌ها اراده و اختیار داده است؛ و آنچه نشانه اقتدار و کمال او باشد، انجام شده است؛ ولی انس و جن خود نمی‌خواهند به سوی کمال حرکت کنند؛ و خداوند نیز آنان را وادار به انجام کاری نمی‌کند.

پس حرکت هر آفریده از نقطه نقص به نقطه کمال، تسبیح است. زمانی که به مرتبه بالاتر از مرتبه پیشین رسید، با زبان حال می‌گوید که آفریننده من کامل است که این اندازه از کمال را به من بخشیده است؛ زیرا کمال ساخته شده از کمال سازنده نشان دارد.

و این درجه از کمال که به آن رسیده حمد است؛ یعنی رسیدن وی به کمال بعدی حمد خواهد بود؛ و این درجه نیز نسبت به درجه بالاتر نقص است. پس در آن مرحله نیز نباید بایستد، بلکه تا می‌تواند باید به سوی کمال حرکت کند. اگر از این مرحله نیز بگذرد، حرکت وی تسبیح است؛ و رسیدن او به مرتبه بالاتر حمد خواهد بود. همین‌گونه تا جایی می‌رود که در دانش خداست. پس تسبیح و حمد، حرکت پیوسته و همیشگی از نقص به سوی کمال است.

انسان می‌تواند در زمینه‌های گوناگون از جمله: عقیده و نگاه و شنیدن و قلب و... تسبیح بگوید؛ برای مثال، هر روز که بیشتر و بیشتر دانش دیداری و شنیداری و قلبی به دست می‌آورد، در واقع تسبیح کرده است. تسبیح در قلب به این‌گونه است که هر روز بیشتر از رغب و رهب جز خدا تخلیه شود؛ و رغب و رهب خدا در آن تقویت گردد. تسبیح با زبان به این‌گونه است که زبانش هر روز بیشتر به ستایش خداوند مقید شود؛ و از ذکر و قدردانی جز او و در غیر ارتباط با او رهایی یابد؛ البته قدردانی از مؤمن و ایمان‌داران به خدا همان قدردانی از خداست؛ به شرطی که از روی توجه باشد؛ و هر روز بیشتر در راه بندگی بماند؛ پس می‌بینیم که تسبیح و حمد همه زندگی‌ست؛ و این تسبیحی که به زبان آورده می‌شود بازگوکننده تسبیح اصلی‌ست، نه آن که همه تسبیح باشد. درست مانند حمد که ستایش با زبان باید اصلاح در رفتار را نیز همراه داشته باشد.

تحيات

تحيات جمع تحية است؛ مصدر باب تفعیل؛ مانند تبصره و تجربه و دیگر مصدرهایی که بر وزن تَفَعَّلَه است. «تحية» در اصل به معنای زنده‌گردانیدن است. «حياة الله» یعنی خدا او را زنده کرد. هنگامی که برای انسان به کار برده شود، یعنی انسان دیگری را تحیت کند؛ چون انسان زنده‌کننده نیست، معنای «زنده باد» را می‌رساند. حياءُ فلان؛ یعنی فلان کس از خداوند خواست او را زنده کند. چون اصطلاح زنده باد در عرف برای تعظیم و

بزرگداشت به کار برده شده است، معنای بزرگداشت را به خود گرفته. پس تحیت به معنای تعظیم و بزرگداشت است. «التحیات لله» یعنی همه بزرگداشت‌ها و همه تعظیم‌ها برای خداوند است. تعظیم‌هایی چون: قیام، رکوع و سجود و قعود و همه تسبیح‌ها و حمد‌های انجام‌شده در میان نماز که بالاترین تحیات هستند؛ و همه ستایش‌های دیگر که روشن‌اند، همه ویژه خداوند است.

سلام و رحمت

سلام جنبه و منفی قضیه را می‌رساند؛ یعنی رهاکردن از آنچه ناپسندیده است؛ اما رحمت ایجابی است. پس از آن که سلام (چیزی یا کسی را) از آنچه که ناپسند است، دور می‌کند؛ رحمت آنچه پسندیده و خوب است، برایش جلب می‌کند. گرچه رحمت خود به معنای به دست آوردن سود و دورکردن زیان است، هنگامی که با سلام به کار رود، تنها بعد ایجابی و درست را می‌رساند. برکات نیز برای ادامه این کار خوب (رحمت) است. برکت به معنای خیر الهی است که چون در چیزی وجود داشته باشد، به آن پایداری و دوام می‌بخشد. همان‌گونه که پیشتر گفتیم، نماز هم رحمت است؛ اما رحمتی که همراه با تعظیم باشد^(۱)؛ یعنی شاید خداوند به کسی رحمت عطا کند، اما در سطحی نباشد که با تعظیم همراه شود؛ برای نمونه به کسی نعمت‌های عادی بدهد؛ اما هنگامی که مرتبه امامت یا نبوت یا رسالت یا درجات بالای بهشت به کسی می‌بخشد، این رحمت همراه با تعظیم است که به او داده یا می‌دهد.

شهادت و شهود و شهید

شهادت و شهود هر دو مصدرند. شهود بر وزن فُعُول، حدوث و وقوع فعلی را می‌رساند. شهود به معنای حضور و نظارت بر چیزی است؛ یعنی هم حاضر باشد؛ هم ناظر. نه این که حاضر نباشد؛ و از دور نظارت کند؛ چون شاید در دیدن اشکال پیش

^۱ - صلاة به معنای خواستن رحمت یا نعمتی است که همراه با بزرگداشت باشد.

بیاید؛ نه این که حاضر باشد؛ اما ناظر نباشد؛ برای نمونه به آن چیز پشت کرده باشد؛ زیرا در هر دو صورت آگاهی کامل به دست نمی آید.

شهادت: آنگاه که این گونه آگاهی به دست آمد، انتقال این آگاهی به دیگری شهادت (گواهی دادن) خواهد بود.

بر زبان آوردن **تشهد** (أشهد أن لا إله إلا الله) در نماز بدین معناست که حق الوهیت را طاغوت‌ها و فرمان‌رواها و فریادرس‌های ادعایی غصب کرده‌اند؛ البته این به معنای ناتوانی خداوند نیست، بلکه خداوند آنان را می‌آزماید. بنابر این، خداوند متعمدان خود (أولوا العلم و مؤمنان) را که پیشتر با شهود، آیات خداوند در جهان هستی برای‌شان تبیین شده؛ و یقین پیدا کرده‌اند که الوهیت از آن خداوند است؛ نه از آن کسی دیگر، به گواهی و شهادت دعوت می‌کند^(۱).

سپس به میان مردم می‌آیند؛ و در برابر غاصبان گواهی می‌دهند که ما خود شهود یافته‌ایم؛ و برای شما هم بیان می‌کنیم؛ و گواهی می‌دهیم که الوهیت از آن خداست؛ و از آن شما طاغوت‌ها نیست. اگر از ادعای دروغین خود (غصب الوهیت) دست نکشیدند؛ و اصلاح نشدند، روز رستاخیز گواه دیگری خواهد بود؛ و آنان (اولوا العلم و مؤمنان) در دادگاه احضار می‌شوند؛ همان‌گونه که کسی زمین دیگری را غصب می‌کند؛ و ریش سفیدهایی می‌آیند. و گواهی می‌دهند. اگر در همان جا ستیزه پایان نیافت، دعوی به دادگاه ارجاع داده می‌شود.

کسی که بار نخست گواهی می‌دهد، شاهد نامیده می‌شود. اگر او بر گواهی خود پایداری داشت؛ و زندگی‌اش در سخن و کردار تعبیری از این گواهان بود، شهید است؛ یعنی پیش از آن که بمیرد، شهید نامیده می‌شود. امروزه می‌گویند: شهادت فلان کس را تسلیت می‌گوییم؛ یا وقتی کسی می‌میرد، می‌گویند: شهید شد؛ اما شهیدی که خداوند

۱- مؤمنین این دعوت را می‌پذیرند و در حضور خداوند (نماز) اعلام می‌کنند: أشهد أن لا إله إلا الله، سپس به میان مردم می‌آیند و...

فرموده، پیش از مردن است. اگر پیش از مردن شهید نباشد دیگر شهید نیست^(۱). خداوند فرموده است:

﴿لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ [البقرة: ۱۴۳]

«تا گواه بر مردم باشید».

بیان ترتیب نماز و استفتاح آن

سپیده سر می زند؛ و یکی از آیات الهی جلوه گر می شود؛ تحولی پدید آمده که نشانه و یادآور تحول بزرگ دیگری به نام رستاخیز است. کافران و غافلان از آخرت این آیه نیز غافل اند و به خداوند نسبت ناتوانی در عمل می دهند که نمی تواند رستاخیز را بیاورد. آنان چنین گمان می کنند که خلق این همه نعمت ها و در اختیار انسان گذاشتن آن ها، کاری بیهوده است. در اینجا مؤمن آشفته می شود، و می خواهد کاری کند؛ اما خداوند فرموده است:

﴿فَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ﴾ [طه: ۱۳۰]. «بر آنچه می گویند، بردبار باش!».

شکیبایی کن که اکنون زمان انجام کاری یا درگیر شدن با ایشان نیست؛ چون - خود - هنوز چیزهایی کم داری که باید آن ها را تکمیل کنی. مسایل دیگری هست که باید تحقق یابد، تا زمینه مساعد شود. اکنون به سرزدن سپیده این آیه خداوند توجه کن! در نتیجه به تسبیح او پرداز! و نسبت ناتوانی و باطل را از پروردگارت دور کن! و به حمد او پرداز! و قدرت و حق را به او نسبت بده!

بی گمان کسی که دگرگونی پیروزمندان سپیده را پیش آورد، می تواند دگرگونی آخرت را هم پیش بیاورد؛ و چون آخرت را پیش می آورد؛ کارهایش بیهوده نیست. پس این تسبیح و حمد تو مقتضی آن است که برخلاف کافران و غافلان، موضع بندگی بگیری و برای آن که عابد باشی، باید نماز بگزاری و اقامه صلاة کنی. پس پیش از هرچیز و هر

۱- به چنین انسانی پس از مرگ شهید می گویند، چون در هنگام زندگی شاید بر اثر بلاها و سختی های زندگی شکست بخورد؛ و از راه بندگی و الوهیت خداوند به کج راه برود؛ اما پس از مرگ این احتمال منتفی می شود؛ و بی تردید و به یقین می توان وی را شهید نامید.

کاری، بی‌درنگ به انجام نماز بشتاب؛ و نماز صبح را بگزار؛ زیرا نماز مهم‌ترین چیزی است که در سپیده‌دمان انسان را به برگزاری آن وامی‌دارد (ابکار). سپیده‌دم یکی از دو سوی روز است. اگر آغاز و پایان روز را با اقامهٔ صلاة و تسبیح و حمد سرشار کنی، گویی با این کار هستییت را تضمین کرده‌ای. از خواب که بیدار شدی؛ و حرکت زندگی را آغاز نمودی؛ گام نخست جهت دهندهٔ تو خواهد بود. پس گام نخستت را با نماز آغاز کن، تا سمت و راه بندگی را در پیش بگیری. پس در مناسب‌ترین زمان (سرزدن سپیده تا درآمدن آفتاب) فرصت را غنیمت شمار! و پیش از فوت وقت، نماز صبح را بخوان! هریک از این سخنان را از آیه‌ها فرا گرفته‌ام. برای این که سخن به درازا نکشد، تنها اشاره به آن‌ها کافی است. (نگا: آل‌عمران: ۴۱، غافر: ۵۵).

پس از لحظاتی دیگر آفتاب طلوع می‌کند؛ پس بدین مناسبت، روز رستاخیز را بیاد بیاور که در آنجا نیز زمین با نور پروردگارش روشن می‌شود:

﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ [الزمر: ۶۸].

«و زمین به نور پروردگارش تابناک می‌شود.»

هنگامی که به یاد رستاخیز افتادی، برای برخوردار شدن از مظاهر رحمت و بهشت و رضوان خدا، حالت تضرع (فروتنی) تو را فرا گیرد؛ و در بارهٔ مظاهر جلال و ملک و ملک خدا و برای رهایی از جهنم و ناخرسندی او، حالت خیفه (ترس و بیم) داشته باش! در نتیجه بر اثر این تضرع و خیفه آهسته‌بودن و صدا بلند نکردن، ﴿وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ﴾^(۱) [الأعراف: ۲۰۵] تو را فرا می‌گیرد. با این حال نماز (ظهر) را می‌خوانی. همان‌گونه که نماز عصر هم هنگام رفتن از روز به شب، یادآورندهٔ چنین موضوعی است. باید اینگونه باشی: تضرع و خیفه تو را فرا گیرد؛ و بر اثر آن‌ها آهسته و بی‌بلند کردن صدا نماز بگزاری.

آری، روح نمازت باید یاد خدایی باشد که دارندهٔ همهٔ کبریاست؛ و در برابرش، خشوع تو را فرا گیرد. روشن است که هدف از خشوع و وابسته‌های آن به دست آوردن

۱- «نه با صدای بلند».

خشنودی خداست؛ و برای رسیدن به آن، مقدماتی را مانند توجه به سپیده‌دم و پاکیزه کردن لباس و بدن و جای نماز و طهارت از دو حدث (جنابت و بی‌وضوئی) را طی کرده‌ای.

آنگاه نمازگزار به یاد می‌آورد: «من اکنون خود را آراسته‌ام برای آن که در حضور خداوند بایستم؛ و نماز بگزارم؛ پس باید آرایشی را که در جامعه‌ام متعارف است به خود بگیرم؛ و آراسته به پیشگاه پروردگارم بروم». خداوند فرموده است:

﴿خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ [الأعراف: ۳۱].

«جامه آراسته خود را در هر نمازی بگریید!».

منظور آرایش به معنای متعارف است که در هر جامعه حد و مرز مشخصی دارد؛ و در فقه «ستر عورت» نامیده شده است؛ اما زیور آمده در آیه گسترده‌تر از آن است.

پس از فراهم نمودن این مقدمات از راه نماز با خداوندت تماس بگیر! ولی چون روحی دمیده شده در بدن مادی هستی، برای تماس با خداوند و کسب خشنودی او، گرفتار محسوسات و مشهودات‌ای؛ و بی‌سو و سمت یا نماد حسّی، به خداوندت نمی‌توانی توجه کنی؛ پس رو به آن خانه که خداوند آن را مرکز فرمان‌روایی خود بر روی زمین نهاده است، بایست. هنگامی که بدنت رو به آن خانه ایستاد، روح و روان و قلبت نیز رو به خداوند خواهد بود. آنگاه بگو: الله اکبر. هنگامی که الله اکبر گفتی؛ و تصوّر کبریای خدا را کردی؛ و به حال و هوای نماز وارد شدی، از توجه به هرچیز دیگر، روی می‌گردانی و سفر را آغاز می‌کنی. برای وارد شدن به بنیادی‌ترین بخش نماز - سوره فاتحه - مقدمه نیاز است (استفتاح). برای استفتاح، و ردها و ذکرهایی روایت شده است؛ اما قوی‌ترین روایت چنین است:

«اللَّهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ خَطَايَايَ، كَمَا بَاعَدْتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ».

«خدایا! به اندازه دوری مشرق و مغرب گناهان و کج‌روی‌هایم را از من دور گردان! و مرا نیز از آن‌ها دور کن!».

انسان باید از نشانه‌های این کج‌روی‌ها نیز رهایی یابد، تا بتواند با خداوند تماس بگیرد؛ زیرا قلبِ گرفتارِ تاریکی‌های خطا و گناه این توانایی را ندارد که با خداوند تماس داشته باشد:

«اللَّهُمَّ نَقِّنِي مِنْ خَطَايَايَ كَمَا يُنَقِّي الثَّوْبَ الْأَبْيَضُ مِنَ الدَّنَسِ، وَاغْسِلْنِي مِنْ خَطَايَايَ بِالثَّلْجِ وَالْمَاءِ وَالْبَرَدِ».

«خدایا! و از کج‌روی‌هایم پاکیزه‌ام گردان! همچنان که لباس سفید از چرک‌اش پاکیزه گردانده می‌شود؛ و با برف و آب و تگرگ (و دیگر وسیله‌های پاک‌کننده)، مرا از کج‌روی‌هایم پاکیزه گردان!».

این کار مهم (خواندن سوره فاتحه) برای ناپاکان و شیطان‌ها بسیار ناخوش‌آیند است. بنابراین، هرچه از دست‌شان برآید، مزاحمت ایجاد می‌کنند؛ برای همین در آغاز بایست به خدا پناه برد؛ و گفت: «نعوذ بالله من الشیطان الرجیم» اگر با صیغه جمع بیان شود، بهتر است؛ چون همه صیغه‌های سوره فاتحه جمع‌اند؛ و روایت صحیحی هم نداریم که صیغه أَعُوذ را تعیین کرده باشد.

«أعوذ» از آن دسته واژگانی است که حرف نخستش عین و حرف دوم‌اش واو است. بیشتر آن‌ها معنای عود و بازگشتن را می‌رسانند. گویی انسان گرفتار و سواس‌های شیطان‌ها بوده؛ و اکنون باز گشته و گفته است: از هر بدجنس رانده‌شده از رحمت خدا، برمی‌گردم و به او پناه می‌برم، تا از دست آن بدجنس رهایی یابم؛ و مزاحمت او از من برداشته شود.

سپس «بسم الله الرحمن الرحیم» بر زبان آورده می‌شود، تا بتوان راه را ادامه داد. سپس سوره فاتحه با همان کیفیتی که گفتیم، خوانده می‌شود. چون سوره فاتحه هفده بار در روز تکرار می‌گردد، روان‌انسان ویژگی بندگی می‌یابد؛ به گونه‌ای که متن بندگی (سوره حمد) شخصیت انسان می‌شد؛ و زندگی‌یش شرح آن متن خواهد بود؛ زیرا جهت‌گیری‌های واقعیت زندگی - همه - از ویژگی‌های انسان ریشه گرفته است؛ اما سوره فاتحه - که متن مجمل بندگی‌ست، خود شرحی دارد (قرآن) که هر سوره و هر آیه از آن، تفصیل گوشه‌ای از همین متن است. با خواندن سوره فاتحه شخصیت اجمالی بندگی به اوج خود

می‌رسد. چه بهتر که پس از آن، مقطع دیگری از قرآن نیز خوانده شود، تا یک گوشه از شخصیتِ تفصیلی آن هم تکمیل گردد. روز دیگر گوشه دیگر خوانده می‌شود. همین‌گونه هر روز مقطعی از آن تکمیل می‌گردد.

هنگامی که سوره از قرآن یا مقطعی از آن سوره خوانده شد، دیگر نبایست سر پا ایستاد؛ زیرا دیگر چیزی نمانده که گفته شود. درمی‌یابد کبریای خدا از این هم بالاتر است. پس پسندیده نیست در بزرگداشت و بندگی‌یش به این اندازه بسنده کرد، بلکه بایست بیشتر بندگی کرد؛ برای همین نمازگزار با گفتن: الله اکبر سر تعظیم فرود می‌آورد؛ و به رکوع می‌رود.

در باره رکوع ذکرهایی روایت شده است که در کتاب‌های حدیث می‌توان آن‌ها را یافت. یکی از آن ذکرها چنین است: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ» یعنی «خداوند بزرگام را از نسبت نقص دور می‌کنم». کدام نقص؟ «از این که گمان کنم، آن اندازه بندگی که انجام دادم، کافی بود. بنابر این، بندگی و تسبیح و ستایش برای خدا در حالت قیام، کافی نیست؛ و باید از آن حالت دور شوم». گفته شد که تسبیح فرار بنده از نقص به کمال است؛ البته می‌توان ذکرهای دیگری هم گفت.

پس از آن که در رکوع تسبیح خوانده شد، سر برمی‌دارد؛ و پشت سر تسبیح حمد – که پسندیده است – بر زبان جاری می‌شود. دورشدن از مرحله قیام به رکوع و از رکوع به اعتدال تسبیح و رسیدن به هریک از آن‌ها حمد است. (حرکت نمازگزار از یک مرحله به مرحله دیگر، تسبیح و رسیدن به آن مرحله حمد است). پس از رکوع به حالت اعتدال می‌رود و می‌گوید:

«سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ».

(خدا گوش فرا دهد؛ و بپذیرد ستایش کسی را که ستایش‌اش می‌کند).

آنگاه می‌خواند:

«رَبَّنَا وَلَكَ الْحَمْدُ» یا «اللَّهُمَّ رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ».

«خداوندا! همان‌گونه که تسبیح برای تو بود، ستایش هم برای تو است».

باز در می‌یابد که کافی نیست. الله اکبر: کبریای خدا بالاتر از آن است که به رکوع هم بسنده شود. بایست بیشتر از این‌ها فروتن بود؛ پس تلاش می‌کند از آن هم خاضع‌تر باش؛ آنگاه می‌نشیند؛ و به حالتی درمی‌آید که درجه بالاتر از آن در خضوع نیست. سجده می‌کند؛ یعنی سر بر آستان عظمت خدا می‌ساید.

سجده بالاترین مقام بندگی

هنگام سجده گفته می‌شود:

«سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَبِحَمْدِهِ».

«خداوند برتر و بالاتر من را تسبیح می‌کنم».

یعنی از بسنده کردن به این اندازه – که در حالت اعتدال است – فرار می‌کنم؛ و او را از این نسبت (نقص) دور می‌سازم؛ و به سجده می‌افتم. در سجده به جای عظیم، «اعلی» گفته می‌شود، تا شکوه خداوند بیشتر آشکار شود. ذکرهای دیگری نیز وجود دارد. اگر زمان باشد می‌توان آن‌ها را نیز خواند؛ در ضمن سجده زمان مناسبی برای دعا کردن است. چون حالت سجود حالت قرب به خداوند است که فرموده:

﴿وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ ۝﴾ [العلق: ۱۹].

«سجده بیر و نزدیک شو».

پس انسان می‌تواند در حالت سجود هر دعایی، مانند: دعاهای قرآنی و دعاهای مأثور را بخواند. دیگر نماز گزار آنچه از بندگی می‌توانست با سجده کردن انجام داده است؛ اما باز درمی‌یابد که کبریای خدا بالاتر از این است: «الله اکبر» این اندازه از بندگی هم بس نبود. حال چه بکند؟ چیز بالاتری که نیست. پس سر از سجده برمی‌دارد. دعای آمرزش و رحمت می‌خواند. آنگاه چون چیزی بالاتر از قیام و رکوع و سجود نیست؛ و مهم‌ترین‌شان را – که این آخری [سجده] است – تکرار می‌کند؛ چون در فروتنی و بندگی رفتاری بالاتر از آن نداریم. پس سجده تکرار می‌شود؛ و باز تکرار الله اکبر. کبریای خدا بیشتر و بالاتر از این است. باز حق بندگی به جا آورده نشده است. چه باید کرد؟ برخیز! مکثی کن: «آیا حالا که نمی‌توانم جلوتر بروم، دست بکشم؟ نه، آن اندازه که می‌شود

تکرار می‌کنم، تا برایم این رفتار خوی شود؛ و ماندگار. رکعت دیگری را هم همین‌گونه می‌گذارم». پس از رکعت دوم تکرار بیش از اندازه نیز مقدور نیست. پس بنشین؛ و سپاسگزاری کن! آخرین سخنان را بگو! و سپس به میان مردم بازگرد. هنگامی که انسان به این مرحله رسید، به اوج بندگی دست یافته است.

نام‌گذاری هر بخش نماز نیز حکمت خاص خود را دارد.

قیام: در حضور خداوند و در میدان بندگی با عزم و اراده برخاستن.

رکوع: سر بندگی فرود آوردن.

سجود: خود را خوارش کردن و پایین گرفتن در برابر معبود.

پس همه زندگی باید قیام و رکوع و سجود باشد. و این رفتاری که در نماز انجام می‌شود، تعبیر کاملی از قیام و رکوع و سجود عملی انسان در زندگی است.

بزرگ‌داشت‌ها برای خداست

باید خداوند را سپاس بگزارد: «التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّيِّبَاتُ» این قوی‌ترین روایت در تشهد است. روایات دیگری نیز وجود دارد؛ مانند: «التَّحِيَّاتُ الْمُبَارَكَاتُ، الصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ لِلَّهِ» و مانند این‌ها. در این بخش، اولی - که از دیگر روایت‌ها درست‌تر است - تفسیر شده است:

التحیات: همه زنده‌باده‌ها و تعظیم‌ها و بزرگ‌داشت‌ها برای خداوند است. باید از خداوند سپاس گزار و متشکر باشد که بنده را به این اندازه از هدایت رسانده؛ و موفق کرده است. پس همه «تحیت»‌ها، مانند: قیام و رکوع و قعود و سجود با بزرگ‌داشت همراه است؛ و هر تحیت و بزرگ‌داشت دیگری باید برای خدا باشد. اگر به بنده از بندگان خدا تحیت گفته؛ یا به انسان مؤمنی، سلامی از سر تحیت داده می‌شود، برای آن است که به خداوند ایمان دارد.

«والصلوات» و نمازها که بارزترین نمونه‌های تحیات‌اند، نیز برای خداوندند.

«والطيبات»: هر کردار پاک و خالص و بی‌غل و غش نیز برای خداوند است. سپس به یاد

می‌آورد که در نتیجه رنج و زحمت‌های شبانه‌روزی و راه‌نمایی‌های پیامبر خدا بود که او به این درجه از بندگی رسید. پس برای آن که بعد از خداوند با حواس جمع [و سرشار از عاطفه] از او نیز سپاس‌گزاری شود، با وی سخن می‌گوید، گویی در حضور اوست؛ نه این که در برابر او باشد، بلکه او را همچون بندهٔ درست‌کار خدا خطاب قرار می‌دهد؛ برای نمونه هنگامی در بارهٔ مجاهدات و اعمالی که سید^(۱) رحمته انجام داده صحبت می‌شود، در ادامهٔ سخن می‌گوییم: خدا تو را بیمارزد! و رحمت کند؛ و خداوند از تو خوشنود و راضی باشد. با این که گوینده هرگز معتقد نیست که پیامبر خدا می‌شنود؛ یا آنجا حضور دارد، با همهٔ هستی و [عاطفه] او را دعا می‌کند؛ او را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ» معنای سلام توضیح داده شد؛ اما سلام برای پیامبر ﷺ این است که هرچه با او سازگار نیست، خداوند از او دور بدارد. از ناسازگاری‌های دنیا در زمانی که زنده بود؛ و اکنون در دوران برزخ، و روز رستاخیز و بهشت، هرچه ناسازگاری‌ست از او دور نماید.

«رحمة»: رحمتِ خداوند، جنبهٔ ایجابی دارد؛ یعنی هر چیزی که خوب است، خداوند آن را به پیامبر ارزانی دارد.

«برکات»: رحمت‌ها و امکانات ایجابی بخشیده شده به پیامبر ﷺ فراوانی و پایداری داشته باشند.

آنگاه نوبت بندگانِ صالح خدا می‌رسد که (در رسیدن وی به این درجه از هدایت) نقش بنیادین داشته‌اند؛ چه گذشتگان که راه را هموار کردند؛ و چه معاصران که پشتیبان او هستند؛ زیرا مؤمنان همچون «بنیان مرصوص» اند؛ و با بودن آنهاست که نمازگزار می‌تواند بندگی خود را این‌چنین و تا این حد انجام دهد: پس:

«السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ».

«سلام بر ما و بر بندگان نیکوکار خدا!».

۱- مقصود شهید سید قطب رحمته است.

در پایان، زمان رسیدن به شهود حقیقتِ کبری است: «أشهد أن لا إله إلا الله». یعنی پس از آن که این حقیقت را دریافتم [و آن را مشاهده کردم]، اکنون گواهی می‌دهم که فرمانروا و فریادرسِ معبود و مُعینی - که رحمان و رحیم و مالک باشد - جز الله نیست. در پی این گواهی، گواهان دیگری در بارهٔ منزلت پیامبر خدا ﷺ می‌آید که موجب شد، تا مؤمن نمازگزار به این مقام برسد: «وأشهد أن محمدا عبده ورسوله» یعنی پس از آن که دریافتم [و نبوت پیامبر برایم ثابت شد]، شهادت و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستادهٔ خداوند است.

پس از همهٔ سپاس‌گزاری‌ها و بیان منزلت بزرگ‌ترین و آخرین پیامبر در بندگی خدا، دیگر سخنی باقی نمانده است، مگر آنچه نمازگزار با خدای خود می‌گوید، و دوباره به میان مردم بازگردد.

واپسین سخنان با خداوند

آخرین سخنان خواسته‌هایی است که در پایان حضور در پیشگاه خداوند بیان می‌شود؛ مانند آنچه نمازگزار از خداوند می‌خواهد که به او ببخشد. درخواست‌ها با صلوات بر پیامبر ﷺ آغاز می‌شود. اگر به خود صلوات نیز اکتفا شود، خواستهٔ او تحقق یافته است؛ اما اگر دعاهای دیگری نیز بخواند، بهتر است. صیغهٔ صلوات چنین است:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ».

این روایت استوارترین و صحیح‌ترین روایت در صلوات است. گفتیم صلوات یعنی رحمت و تعظیم. برکات نیز ادامهٔ آن رحمت و تعظیم است. پیامبر خدا ﷺ عبارت «كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ» را از این آیه گرفته است:

﴿رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ﴾ [هود: ۷۳].

«رحمت و برکات خدا بر شما خاندان باد! به راستی او ستودهٔ ارجمند است.»

«حمید»: خداوند حمید و ستوده است. کارهایی انجام می‌دهد که بر پایه آن‌ها استحقاق ستایش دارد.

«مجید»: خیرهایش بسیار وسیع و فراوان است. بنابر این، چون خداوند حمید و مجید است، از او می‌خواهیم که بر محمد و آل او صلوات و برکات فرو فرستد.

«آل»: وابستگان. وابستگی که پیوندی ویژه باهم داشته باشند. آنانی که در پیشبرد برنامه و هدف اسلام نقش بنیادین دارند؛ پس سابقان، از مهاجران و انصار همچنین امامان و هدایت‌گران راستین در طول تاریخ آل پیامبر خدا هستند که برای آنان نیز دعا می‌شود:

«طوبی لمن هو من الآل».

«خوشا به حال کسی که از آل است!».

نیکبختی است که نمازگزار - خودش - جزو آن آل باشد، تا برای خودش هم دعا کرده باشد.

پس از صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد ﷺ می‌توان دعاهای دیگری نیز خواند؛ مانند: دعاهای روایت‌شده یا هر دعای دیگری.

بنابر این، صلوات بر پیامبر خدا و آلش بنیادی‌ترین دعاست؛ ولی احادیث صحیح در این باره انسان را مختار و آزاد گذاشته که خود هر دعایی را مناسب می‌داند برگزیند. هر دعای مأثور دیگری که به پس از تشهد متعلق باشد؛ همچنین هر دعای دیگری که انسان بخواهد، می‌تواند پس از تشهد بخواند.

سلام، زیباترین پیام

پس از آن که آخرین سخنان با خداوند در میان گذاشته شد؛ و خواسته‌ها و نیازها بر زبان آمد، زمان بازگشتن به میان مردم و پایان بخشیدن به این سفر است. زمانی که انسان با همونوع خود هم‌سخن می‌شود، میان‌شان پیوندی ویژه پدید می‌آید؛ و در باره موضوعاتی سخن می‌گویند که این پرسش را پیش می‌آورد: آیا رابطه، رابطه سودرسانی به همدیگر است؟ یا رابطه زیان‌آوردن؟ در بیان کلی، ارتباط انسان مؤمن با دیگر مؤمنان بر این اساس استوار است که هرکس در اندازه توانش، هرچه از دستش برمی‌آید - از دورکردن زیان یا

دستیابی به سود - برای دیگران انجام دهد. در شریعت برای تعبیر این رابطه آمده که چون دو مؤمن باهم دیدار می‌کنند، کلام و شعار ویژه - که همان سلام‌دادن است - نسبت به هم بر زبان آورند؛ و بگویند: «السلام علیکم ورحمة الله» [اگر «وبرکاته» نیز افزوده شود، پسندیده‌تر است]. یعنی اکنون که من با تو دیدار کردم، من کردارهای بد و سلبی نسبت به تو انجام نمی‌دهم؛ و گزندی به تو نمی‌رسانم؛ و تو در امان هستی. «السلام علیکم»: خداوند تو را از گزند رها و سالم گرداند. «سلام» به معنای رها ساختن و رها کردن است؛ و از سلم به معنای رها شدن از هر گزند و آفت می‌آید.

[باید بدانیم] هنگامی کسی برای دیگری دعایی می‌کند، باید زمینه دعا کردن وجود داشته باشد. زمانی که می‌گوید: خدا از سوی من تو را تن درست و بی‌گزند گرداند، یعنی من - خود - برنامه‌ام بر این اساس است که آفت و گزندی از من به تو نرسد؛ و من این زمینه را مساعد و اسباب سالم کردن دیگران را اخذ کرده‌ام. اکنون این مانده است که تأثیر رخ دهد. اینجاست که من به خداوند روی می‌آورم؛ و از او می‌خواهم که نتیجه آن را محقق سازد؛ زیرا نتیجه کردار در دست اوست. پس با جمله‌هایی دعایی می‌گوییم: «السلام علیکم».

پس از اطمینان‌دادن به این که کردار بد و سلبی از سوی من، دامن وی را نمی‌گیرد، نوبت به کارهای ایجابی و درست می‌رسد: «ورحمة الله».

(و مهر خداوند بر تو باد!)، [دانستیم که] مظاهر مهر و رحمت خدا، به دست آوردن سود و دور کردن زیان است؛ اما چون دور کردن زیان در سلام آمده، در رحمة الله مورد نظر به دست آوردن سود است. زمانی که می‌گوییم: خداوند از مظاهر ایجابی و درست رحمت خود تو را برخوردار گرداند! [این هم، مانند سلام کردن] یعنی آنچه در این زمینه به من مربوط می‌شود، متعهدش شده؛ و زمینه را فراهم نموده‌ام، تا هرچه از مظاهر رحمت خداوند در دست من است، به تو برسانم؛ پس از خداوند هم می‌خواهم که به این مقدمه‌سازی‌ها نتیجه ببخشد. «وبرکاته» نیز در پی این کارهای ایجابی و درست است.

وقتی که مؤمن از این سفر بازمی‌گردد (نماز را به پایان می‌رساند)، اگر در دیگر دیدارها سلام گفتن واجب نباشد، اینجا واجب است. چرا؟ چون برگشتن از این سفر بزرگ در نظر دیگران بسیار توقع‌انگیز است. کسی که به حضور خداوند رسیده؛ و آن سخنان (نماز) را بر زبان آورده است، هنگامی به میان مردم برمی‌گردد، همه انتظار دارند هیچ‌گزندی به دیگران نرساند؛ و به معنای واقعی، برخورد پسندیده با دیگران داشته باشد؛ و از مظاهر ایجابی رحمت هرچه از دستش برمی‌آید، برای آنان تأمین کند؛ و برای پیاپی بودن این مظاهر ایجابی رحمت بکوشد.

آشکار است که این دیگران کسانی‌اند که نمازگزار چنین پیوندی (پیوند میان دو مؤمن) با آنان دارد؛ برای نمونه مؤمنانی از انس و جن و فرشتگان و هر آفریده دیگر خداوند که حتی ما نشناسیم‌اش، هنگامی که می‌گوید: «السلام علیکم» اگر یک سلام گفت - چون سلام نخست واجب و دومی سنت است - منظور مخاطبان هر دوسوی خودش است؛ و باید رو به سوی قبله سلام بکند؛ برای آن که به یک سو ویژه نشود؛ و سوی دیگر محروم بماند؛ اما اگر دو سلام گفت به دو طرف راست و چپ نگاه کند. گویی جهان را دو بخش کرده است: یک بخش راست و بخش دیگر سمت چپ اوست. سلام سمت راست برای کسانی که در این سمت‌اند؛ و سلام سمت چپ برای کسانی که سمت چپ قرار دارند. با این عمل نماز به پایان می‌رسد.

کردار و گفتار نماز، مقصود بالذات نیستند

در باره این نکته بنیادین باید مفصل سخن گفت که این رفتار و سخنانی که نماز نامیده می‌شوند، خود مقصود به ذات نیستند، بلکه در این کردار و سخنان حقیقت و روحی نهفته است که بایستی تحقق یابد؛ و گرنه هیچ ارزشی برای این سخنان و رفتار نیست؛ درست مانند این نمونه: خوراکی‌ها یا داروهایی که نیاز است به کسی برسد، در قالب‌هایی گذاشته می‌شوند؛ برای مثال: میوه‌ها از آفریده‌های مستقیم خداوند هستند - که مواد غذایی مورد نیاز انسان در قالب آن‌ها نهاده شده است - شاید مواد غذایی بسیاری از میوه‌ها در چیز دیگری نیز وجود داشته باشد؛ اما پسندیده مواد غذایی موجود در آن چیز

(آن میوه) است؛ نه همه‌ی آن چیز (آن میوه). البته این بدان معنا نیست که بقیه‌اش استفاده‌ی ندارد؛ اما در زمینه‌ی تغذیه یا درمان، پسندیده، غذا یا دارویی است که در آن قالب ویژه نهاده شده است.

همچنین در ساخته‌های بشری زمانی می‌خواهند برای درمان، بعضی ویتامین‌ها را در اختیار مردم بگذارند، آن‌ها را میان قالبی می‌گذارند، تا ویتامین‌ها را در بر گیرد؛ نه آن که همه‌ی مواد، ویتامین باشند. اگر وزن یک قرص، یک گرم باشد؛ یک دهم (۱۰/۱) آن ویتامین است، مواد دیگر حامل و خادم آن ویتامین‌اند. ویتامین روح این قرص است. حال اگر انسان ظاهری به قرص نگاه کند؛ و بگوید: چه نیاز است من این قرص را بخرم؟ و خودش از ماده‌ی ظاهری همانند قرص دارد - برای مثال گچ یا آرد یا هر چیز دیگر - قرصی همانند آن بسازد - قطع نظر از این که محتوای آن چیست - سپس آن را ببلعد؛ و دل خوش کند، به این که دارد قرص می‌خورد. بی‌هیچ گمانی این کار نادرست است؛ زیرا او گمان کرده مقصود از خوردن قرص همین قالب است؛ در حالی که اینگونه نیست، بلکه ماده‌ی در این قالب وجود دارد که هدف از خوردن قرص آن است؛ چیزی که او ساخته آن مواد درونی و روح را ندارد.

نماز هم روح دارد. اگر آن روح در قالب رفتار و گفتار نباشد، ارزشی ندارد. روح نماز و جان آن یاد خداست:

﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ [طه: ۱۴].

«نماز را برای یاد من برپا دار!».

در اطراف یاد خدا نیز ظرف خشوع وجود دارد. نماز یعنی روح (یاد خدا) در قالب و زمینه و ظرفی ویژه که آن روح هم با خشوع یاد خدا کردن است. آنچه در فقه گفته شده تعبیر همین سخن است؛ برای نمونه: نماز پنج شرط و چهارده رکن دارد؛ و مانند آن. روح و حقیقت نماز یاد خدا با خشوع است، و بقیه قالب‌هایی است با نام قیام و قرائت و رکوع و سجود و مقدماتی، مانند: وضو و... و آراستن خود. پس نماز - در حقیقت یعنی ذکر در حالت خشوع. گاهی دیده می‌شود، این قالب‌ها و سخنان و رفتار ساقط می‌شوند؛ چون مقصود بالذات نیستند. حتی زمانی که قالب نماز با آن حقیقت و روح منافی

می‌شوند، شریعت خداوند آن را ساقط کرده است. این موضوع بیشتر یادآوری می‌کند که مقصود چیز دیگریست و آنچه در ظاهر آمده، هدف نیست؛ برای مثال کسی که بیمار است، دیگر قیام ندارد؛ و کسی که نماز خوف می‌خواند، رکوع و سجود ندارد. و کسی که در زندان و تحت مراقبت پی در پی است، آن اندازه که اگر لب‌هایش حرکت کند، شکنجه می‌شود، دیگر قرائت ندارد [البته مورد اخیر در کتاب‌های فقه نیامده؛ چون این مسأله در گذشته مطرح نبوده است]؛ اما هرگز یاد خدا در ظرفِ خشوع ساقط نمی‌شود، مگر وقتی که قلب از کار بیفتد؛ و انسان از هوش برود.

پس خود شریعت در بارهٔ گفتار و کردار بیان کرده که گاهی قابل گذشت هستند؛ اما هرگز نفرموده که گاهی می‌توان خدا را یاد نکرد؛ و بی‌توجه به خدا و ازگان را بر زبان آورد؛ یا رفتار نماز را انجام داد. این هم دلیل بسیار استواری است برای این که روشن شود هدف چیست؟ و ظواهر چه منزلتی در نماز دارند.

بنابر این، نماز زمانی نماز خواهد بود که هر واژه که گفته می‌شود، همراه با معنای آن باشد که بیشتر توضیح داده شد؛ و در اثنای به زبان آوردنِ واژگان و توجه به معانی آن، به یاد خدا باشد؛ به گونه‌ای که گویی در پیشگاه اوست؛ و با او سخن می‌گویی. هر کاری که انجام داده می‌شود، با توجه به حقیقت خود و در ارتباط با خداوند باشد. رفتارهای نماز را با توجه به حقیقت‌شان و با یاد خدا انجام دهد؛ برای نمونه رکوع چه معنایی دارد؟ یا سجود و قعود چه معنایی دارند؟ به تعبیر دیگر، در قالب معانی این واژگان و حقایق این رفتار خدا را یاد کند؛ و چون خداوند با کبریاست به یقین با یاد او خشوع هم پدید می‌آید. در این صورت است که نماز، نماز خواهد بود، و گرنه در اصل نماز نیست. اگر واژگان را بی‌توجه به معانی به کار برد؛ یا به عبارت دیگر: اگر از راه این واژگان با خدا ارتباط نداشته باشد؛ و اگر رفتار را بی‌حقیقت‌اش انجام دهد؛ فروتن نباشد، نماز نخواهد بود؛ بلکه رفتاری مانند نماز است. نماز چنان ارزشمند و مورد توجه خداوند است که از ویژگی‌های مؤمنان شده، بلکه بالاترین ویژگی مؤمن در زمینهٔ رفتار است؛ حتی آغاز و پایان ویژگی‌های مؤمن نهاده شده است. می‌بینیم که در آغاز سورهٔ مؤمنون یا در اثنای

سوره معارج، هنگامی که ویژگی‌های مؤمنان بیان شده، آغاز و پایان آن ویژگی‌های نماز نهاده شده است:

﴿الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴿۲﴾ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ﴿۳﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ﴿۴﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿۵﴾﴾^(۱) [المؤمنون: ۲، ۵].

همانند این آیات نیز در سوره معارج آمده است. گویی فرموده که آغاز و پایان کار شما نماز است. اگر نماز درست شد، دیگر کارها هم درست می‌شود؛ و گرنه درست نمی‌شود.

توجه به اقامه نماز، هنگام پرورش

اقامه نماز از مسایل بنیادین است که برادرانِ مربی و دعوتگران در حین تربیت باید به آن توجه کنند؛ یعنی نماز اساسی‌ترین کاری‌ست که باید در مرحله آغازین پرورش در انسان تحقق یابد. انسان باید مقیم نماز شود. به طبع مطالب دیگری در کنار این (اقامه نماز) وجود دارد؛ و نماز جدا از این مطالب نیست. پس از این می‌توان دل خوش کرد که وی به معنای واقعی مؤمن است؛ آنگاه کارها و تفسیرهای دیگر را برایش مطرح کرد. برای آن که این مفاهیم به اخلاق و خوی انسانی تبدیل شوند، گذراندن معنای سوره فاتحه از قلب، هفده بار در شبانه روز نیازی ضروری‌ست. برای برادران مقلد امامانی که به مأموم اجازه قرائت نمی‌دهند - همچون حنفی‌ها - باید هنگام نمازهای سرّی یا در رکعات سرّی نمازهای جهری (رکعات سه و چهار) - که اجازه قرائت را ندارند - معنای سوره فاتحه را از قلب بگذرانند.

دگرگونی‌های طبیعی و زمان نمازهای واجب

نماز صبح (هنگام طلوع فجر) به همان روشی که گفته شد، به جا آورده می‌شود. پس از آن با درآمدن خورشید دگرگونی دیگری رخ می‌دهد؛ و انسان به یاد رستخیز می‌افتد.

۱- «همان کسانی که در نمازشان خاشع (و فروتن) هستند. * و کسانی که از لغو (و کارهای بیهوده) روی گردانند. * و کسانی که زکات را انجام می‌دهند. * و آن‌ها که شرمگاه‌شان را حفظ می‌کنند.»

پس بایست به تسبیح پرداخت. به سخن دیگر این دگرگونی بر رستاخیز اشاره دارد؛ و به جاست که انسان نسبت ناتوانی و باطل را بار دیگر از خداوند دور کند؛ اما چون در زندگی واقعی انسان‌ها نمی‌شود در آن زمان عبادت ویژه به جا آورد، خداوند رحمان پس از سرزدن خورشید، نمازی فرض نکرده است؛ اما بسیار به جا است که انسان هنگام درآمدن و درخشیدن خورشید - دست کم - تسبیحی انجام دهد؛ یا به معنای واقعی «سبحان الله» بگوید. بهتر است، انسان در آن موقع کوه‌ها و پرندگان را همراه خود تصور کند؛ همانگونه که پیامبر خدا (داود علیه السلام) انجام می‌داد: البته نه درست مانند او؛ چون هنگامی که او این کار را می‌کرد، از میان او و پرندگان و کوه‌ها پرده برداشته شده بود؛ پس همراهی او با کوه‌ها و پرندگان به گونه دیگری بود؛ همانگونه که اسب‌ها برای پسرش، سلیمان آینه یاد خدا بودند؛ و در آینه اسب‌ها یاد خدا را می‌دید؛ و با ژرف‌نگری در این مظهر رحمت خدا را یاد می‌کرد؛ و چنان به وجد می‌آمد که بر گردن و ساق‌های اسب دست می‌کشید. اگر انسان به آن درجه نمی‌رسد - دست کم - در هر سطحی هست، تسبیحی انجام دهد که از سر اشراف باشد؛ برای نمونه: سبحان الله بگوید.

تا هنگام ضحی، یعنی درخشیدن کامل خورشید دگرگونی دیگری در طبیعت رخ نمی‌دهد که اقتضای زندگی ایجاب می‌نماید، خداوند حکیم عبادتی را واجب نگرداند. پس از آن هنگام زوال فرا می‌رسد. زوال [خورشید] باز دگرگونی دیگری است. باز هم بایست به یاد روز رستاخیز افتاد؛ و اندوهگین شد که غافلان از این آیه الهی بی‌خبرند؛ و به خداوند نسبت ناتوانی می‌دهند. مؤمن در صدد انتقام برمی‌آید؛ اما خداوند فرمان می‌دهد که اکنون زمان این کار نیست؛ و وقت کار دیگری است. پس به فرمان خدا گوش فرا می‌دهد؛ باز هم خدا را حمد و تسبیح می‌گوید؛ بدین ترتیب: ما اکنون برخلاف غافلان، نسبت عجز و باطل را از خداوند دور می‌کنیم؛ و حق و قدرت را به او نسبت می‌دهیم. در موضع بندگی می‌ایستیم؛ و نماز می‌گزاریم.

پس به نماز می‌ایستد؛ و همانند صبح دو رکعت نماز می‌گزارد. پس از رکعت دوم می‌نشیند؛ و تشکراتی انجام می‌دهد. آنگاه حقیقت کبر را بر زبان می‌آورد:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ». سپس می‌خواهد آخرین سخنانش را به خداوند بگوید. یکباره درمی‌یابد کافی نیست؛ و «الله اکبر»! کبریایی خداوند، بالاتر از آن است که به این اندازه بسنده شود. اکنون وضعیت به گونه دیگریست؛ و باید بیش از این تسبیح و حمد خداوند را به جا آورد. برمی‌خیزد و دو رکعت دیگر می‌افزاید؛ و پس از آن نمازش را به پایان می‌برد. این که گفتم: پس از تشهد دوباره برمی‌خیزد؛ و بر پیامبر ﷺ صلوات نمی‌فرستد، چون روایتی در این باره - فرستادن صلوات بر پیامبر خدا ﷺ در تشهد نخست - نیست. تازه اگر بخواهیم بگوییم، باید کامل گفته شود؛ یعنی همانگونه که پیشتر آورده شده؛ زیرا ما صلوات ناقص «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ» نداریم؛ و در این زمینه روایتی وجود ندارد.

پس از آن، نمازها پی در پی آغاز می‌شوند. با گذر از ظهر، دگرگونی دیگری رخ می‌دهد: زردشدن و پریدن رنگ خورشید. رنگ پریدگی، باهم از رستاخیز نشان دارد؛ و یکی دیگر از نشانه‌های خداوند تکرار می‌شود. افزون بر آن سوی دیگر روز است؛ همچنان که نماز صبح تضمینی بود برای استوارکردن آغاز زندگی، این یکی هم پایان زندگی را در روز پایدار می‌کند (نماز عصر). هنگامی که در دو سوی زندگی، بندگی در اوج باشد، همه زندگی تضمین خواهد شد. باز پسندیده است، این زمان از دست نرود؛ و فرصت غنیمت شمرده شود؛ و پیش از آن که این زمان «اصیل» پایان یابد، نمازی گزارده شود. انسان با این نماز پایداری‌یش را در بندگی نشان می‌دهد که زندگی را در اوج بندگی آغاز می‌نماید؛ و همانگونه که هم به پایان می‌رساند. رفتن از روز به شب، انسان را به یاد رفتن از دنیا به رستاخیز می‌اندازد. رستاخیز هم صفات اکرام خداوند و مظاهر ویژه خود را دارد که مایه تضرع است؛ و صفات جلال و مظاهرش را دارد که مایه خیفه (بیمناک‌شدن) است. از این دو (تضرع و خیفه)، آرام و آهسته سخن گفتن: ﴿وَدُونَ الْجَهْرِ مِنْ الْقَوْلِ﴾ ناشی می‌شود که در نماز این حالات هم باید بر انسان حاکم باشد.

آنگاه خورشید غروب می‌کند؛ و دگرگونی دیگر پدید می‌آید. باز انسان به یاد رستاخیز می‌افتد؛ و به تسبیح و حمد می‌پردازد؛ و به بندگی درمی‌آید (نماز مغرب). با دگرگونی

دیگر طبیعت، آخرین نشانه‌های روشنایی از بین می‌رود؛ و شفق غروب می‌کند. باز زمان به جا آوردن نمازی دیگر فرا می‌رسد (نماز عشا). این نماز کامل هنگام پایان کار و فعالیت و جنب و جوش هاست. گویی مَه‌ری‌ست، بر پایان زندگی. انسان پس از این به عالم خواب و بی‌هوشی فرو می‌رود؛ همچنانکه صبح (نماز صبح) آغاز جنب و جوش بود، این یکی هم پایان کار انسان خواهد بود.

قیام اللیل، نافله‌ای در شب

هنگامی که انسان در این پنج نماز به اطمینانی رسید که می‌تواند به شایستگی آن‌ها را به جا آورد. نافله بر آن‌ها افزوده شود که انسان با بجا آوردن آن، پاسی از شب را از خواب دوری کند. این نماز از آنجا که افزون بر پنج نماز واجب است. «نافله» نامیده می‌شود؛ و چون رکعت‌هایش فرد است، به آن «وتر» می‌گویند؛ و چون انسان هنگام به جا آوردن‌اش از خواب دوری می‌گزیند - چه پیش از خوابیدن چه در اثنای شب چه در آخر شب و هنگام سحر - «تهجد» نامیده می‌شود؛ و از آنجا که برای به جا آوردن آن بایست ایستاد، «قیام اللیل» نیز خوانده می‌شود.

هنگامی که انسان توانایی خواندن نماز را یافت؛ و آن پنج نماز را «مقیم» شد، بنده خداوند می‌شود؛ بنده خدا به کمتر از این پنج فرض بنده نمی‌شود؛ همانگونه که در رشد بخش جسمانی، اندازه مشخص و معینی مواد غذایی نیاز است که با کمتر از آن، انسان رشد و تن‌درستی کامل به دست نمی‌آورد؛ و مغلوب ناتوانی و بیماری و... می‌شود، در زمینه تغذیه زندگی روح هم - دست کم - به این نماز واجب، نیاز است؛ و با خواندن این پنج واجب، انسان بنده عادی خدا می‌شود.

پس از آن برای کسانی که استعدادها بالاتر دارند؛ و اگر می‌خواهند بندگی‌شان ژرف‌تر و گسترده‌تر گردد، تا پیشوای دیگران شوند، باید این نافله (نماز شب) هم افزوده گردد؛ البته نماز تهجد، ویژه این کسان نیست؛ ولی می‌توان گفت برای آنان نیاز است؛ و برای بقیه مردم مستحب. پس برای ژرف‌سازی و گسترده‌نمودن دایره بندگی، این نافله هم

انجام می‌شود؛ زیرا زمانی که بندگی عمیق و وسیع شد، توانایی پیشوایی بندگان عادی پیدا می‌شود.

نیاز مؤمن به تلاوت قرآن

این نکته را بایست افزود که شخصیت مؤمن قرآن است؛ یعنی هرکسی در اندازه خودش باید به جایگاهی برسد که به او بگویند: شخصیت این مؤمن قرآن است؛ آنگونه که روایت شده - اگر هم روایت ایراد داشته باشد، معنایش درست است؛ و از بسیاری آیات قرآنی گرفته شده. در اینجا - تنها - برای توضیح بیشتر آورده شده - از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها پرسیدند: خلق و خوی پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه بود؟ فرمود: «كَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنُ».

«خوی او خوی قرآنی بود».

گفتیم با گذر واژگان از قلب و تکرار آن‌ها، شخصیتی برای انسان درست می‌شود. به تعبیر دیگر، هنگامی که مفهومی از قلب می‌گذرد، حالتی گذرا برای قلب پدید می‌آید؛ برای نمونه زمانی که مفهوم توکل و خشیت و... و مراقبت و... از قلب می‌گذرد، به طور موقت از این مفهوم‌ها، حالی به انسان دست می‌دهد؛ اما با تکرار بسیارشان، ملکه ذهن و مقام می‌شوند؛ و جزئی از شخصیت انسان می‌گردد.

مراد از برنامه پرورشی دین خدا این است که شخصیت انسان به مجموعه از این ملکه‌ها تبدیل شود. قرآن به ملکه‌های انسان، هدایت‌دهایی می‌دهد؛ در نتیجه شخصیت انسان قرآنی می‌شود؛ و چون قرار است مؤمن چنین شخصیتی داشته باشد، با قرآن بودن و آیات آن را خواندن (پی‌گیری‌شان کردن)، مطلوب اساسی انسان مؤمن پسندیده خواهد بود. شب مناسب‌ترین زمان برای تلاوت آیه‌های قرآن است. پس دعوتگری که می‌خواهد دیگران را به راه بندگی خدا بکشد، باید هر شب بخشی از آیات قرآن را تلاوت کند. می‌تواند این آیات را در غیر نماز یا در نماز نافله (نماز شب) بگنجاند؛ همچنین می‌تواند بخشی از آیات را در نمازهای مغرب و عشا تلاوت کند.

راه جبران کاستی‌ها در نماز

نکته دیگر این که گاهی با به جا آوردن نماز، مرحله بر انسان می‌گذرد؛ و به جایی می‌رسد که درمی‌یابد با گفتنِ واژه‌ها و انجام‌دادنِ رفتارها با خداوند پیوند دارد؛ و از راه معانی واژگان و حقایق رفتار فروتنی می‌نماید؛ و خدا را یاد می‌کند؛ اما درمی‌یابد گاهی اشکالاتی در کارش رخ می‌دهد؛ برای نمونه گاهی آمادگی آنچنانی ندارد که یک مرتبه به حالت نماز درآید؛ و یا گاهی درمی‌یابد که در نمازش غفلت‌ها و اشکالاتی روی داده است. در این حالت مقدمات و مکملاتی وجود دارد که بهتر است انسان آن‌ها را نیز انجام دهد.

پیش از بیان مقدمات، بایست گفت در فقه – که به بخش ظاهری نماز اهمیت داده – بیان شده است که برای مثال اگر هنگام قرائتِ سوره فاتحه، واژه یا آیه از یادش رفت؛ و پس از اندکی به یادش آمد؛ باید بازگردد؛ و آن واژه را هم بخواند؛ و اگر فاصله افتاده بود، باید از آغاز – دوباره – سوره را بخواند. گفتگوی ما در باره بخش باطنی نماز است؛ برای همین می‌گوییم: چون واژگان و کردار وسیله‌اند؛ و مقصود اساسی، معانی واژگان و حقایق کردار است، اگر کسی در تلفظ یک واژه، متوجه معنای آن نباشد و از قالب معنایش با خدا ارتباط نداشته باشد گویی آن واژه را نگفته؛ و باید آن را باز گوید.

همانگونه که [در فقه] می‌گویند: اگر به جای «الذین» گفته شود «الزین» در واقع واژه الذین را نگفته است، ما نیز می‌گوییم: اگر واژه بی‌توجه تلفظ شود، آن را نگفته است؛ و باید باز گوید؛ یا اگر رکوع را بی‌توجه انجام دهد، رکوع نیست؛ و یا اگر در میان رکوع، حالتی را که پیش از رکوع می‌بایست داشته باشد، یادآور شود. اکنون (در اثنای رکوع) می‌تواند جبرانش نماید؛ نه این که باز رکوع دیگری انجام دهد؛ زیرا تکرار رفتار نماز درست نیست؛ اما اگر گذشته بود چه؟ پاسخ این است: برای تکمیل کاستی‌های از دست رفته، می‌تواند چنین کند:

هنگامی که انسان برای نماز صبح برمی‌خیزد، آمادگی کامل ندارد، تا بی‌مقدمه دو رکعت نماز صبح بخواند. پس چه بهتر که نخست و بی‌درنگ، نمونه را از این نماز انجام

دهد (دو رکعت نافله)؛ و با این کار آمدگی ادای نماز فرض را بیابد؛ ولی پس از نماز صبح اجازه خواندن نماز دیگر ندارد، تا مبدا اشکالاتی پدید آید؛ برای نمونه: با عبادت کسانی که هنگام درآمدن خورشیدن آن را پرستش می کنند، التباس پیش بیاید؛ یا چیزهای دیگر از این دست. سپس انسان در پی کار و کسب برای زندگی می رود؛ و در کار و مسایل دیگر زندگی غرق می شود. این وضعیت تا ظهر ادامه می یابد. هنگام نماز ظهر هم مقدمه دیگر (دو رکعت نماز پیش از ظهر) مناسب است؛ و چون در طول روز (میان نماز صبح و ظهر) بسیار سرگرم است، پس از نماز ظهر هم دو رکعت (نافله) به آن پیوسته می شود، تا اگر کاستی و اشکالاتی در نماز پیش آمده باشد، جبران شود؛ اما پس از آن چون نمازهای عصر و مغرب و عشا - کم و بیش - پشت سر هم و در پی نماز ظهر می آیند، دیگر برای آن ها مقدمه مؤکد مطرح نیست، هر چند می توان خداوند؛ اما نماز نافله پیش از این سه نماز چندان پسندیده نیست. برای رفع اشکالاتی که شاید حین نماز پیش بیاید، پس از نمازهای مغرب و عشا پیوسته هایی (نماز نافله) نهاده شده است؛ اما پس از نماز عصر، نماز نافله نیست؛ زیرا هنگام غروب خورشید است؛ و امکان دارد التباس و اشکالاتی، مانند اشکال سرزدن خورشید پیش بیاید.

پس باید بسیار با حواس جمع داخل نماز شد؛ چون برای مثال نماز عصر یا صبح - که از دست رفت - نمی توان جبران کرد؛ (به سبب نبودن نماز نافله پس از آن ها). البته می توان کار دیگری کرد؛ و آن این که باز نماز را خواند. این تنها چاره کار است. امام غزالی - رحمته الله - فرموده: «اگر از چهار رکعت، دو رکعت به یاد خدا بود، بازگشت نیاز نیست؛ و با رواتب جبران کند؛ اما اگر [در نماز چهار رکعتی] سه رکعتش به یاد خدا نبود، باید اعاده کند».

ما به خود اجازه می دهیم که بگوییم: اگر در نیم رکعت هم به یاد خدا نبود، باید اعاده کند؛ زیرا - تنها - سه رکعت و نیم انجام داده است؛ نه چهار رکعت.

این روح و حقیقت نماز است که انسان مؤمن باید بزرگترین وظیفه اش را با جدیت کامل انجام دهد؛ زیرا قرآن فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ﴾ [النساء

: ۴۳].

«در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، تا زمانی که بدانید چه می‌گویید».

مفسران گذشته مانند بیضاوی رحمته گفته‌اند: «سکاری معنایی عام است؛ و سکران - تنها - سکران خمر نیست. هرگونه بی‌هوشی سکر است». در نتیجه این آیه تنها مربوط به گذشته نیست که خمر تحریم نشده بود، بلکه زمانی که هوشیار نیستید؛ و حواس‌تان جمع نیست؛ و نمی‌دانید چه می‌گویید؛ و چه می‌کنید؛ اصلاً نزدیک نماز نشوید. نهی هم برای حرمت است؛ یعنی اگر انسان حواسش جمع و سرخود نبود، حرام است به نماز نزدیک شود. نه بدین معنا که چون سرحال نیست؛ نماز نخواند، بلکه مکلف است پیش از نماز، حالت هوشیاری به خود بگیرد؛ سپس با آن حالت وارد نماز شود:

﴿حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ﴾ «تا بدانند که چه می‌گویید»؛ برای نمونه اگر مشغله دارد؛ و کارها او را در بر گرفته‌اند، به گونه خود را از آن رها کند. اگر کاری است که می‌ترسد از یادش برود، یادداشت کند. حتی اگر نماز هم به این سبب کمی به تأخیر افتد، نه تنها جایز بلکه حتمی و ضروری است؛ یا اگر کارهایی جزئی هستند که اگر آن را انجام ندهد، ذهنش با آن مشغول می‌شود، باید آن‌ها را انجام دهد. در هر صورت کاری کند که در ذهنش مزاحمی نماند؛ و با آن حالت پسندیده وارد نماز شود؛ البته سخن‌گفتن در باره نماز به طور کامل وقت بسیاری می‌خواهد؛ و بسیار مفصل‌تر از این بایست سخن گفت؛ اما اگر انسان در این حد متوجه حقیقت نماز گردد؛ سپس به تطبیق این دانسته‌ها پردازد کم کم به بسیاری از مطالب دیگر در باره نماز دست می‌یابد. بدین سبب، بیش از این به سخن‌گفتن نیاز نیست، بلکه آنچه پسندیده است، دقت در کار نماز و عزم و جدیت در این زمینه است. اگر انسان در انجام بزرگ‌ترین مسؤولیت متوجه این حقایق شود؛ و در تحقیق‌بخشیدن به آن‌ها اقدام ورزد، بعدها خود به رازهای دیگری دست خواهد یافت.

حتی گاهی انسان در اثنای تلاوت قرآن در نماز، بی‌ژرف نگری - آن چنانکه هنگام مطالعه دارد - به رازهایی از آیات قرآن برمی‌خورد که شاید با ساعت‌ها مطالعه به آن‌ها

نرسد. از سوی دیگر انسان باید - تنها - در نماز به آرامش برسد؛ یعنی هنگامی که انسان در اثر مشکلات و ناملایمات و درد سرها، گرفتار بدحالی و ناخوشی می‌شود و برمی‌خیزد و به نماز می‌ایستد، مانند این است که پس از هجران‌ها و فراق‌ها اکنون به محبوب و مطلوب خود رسیده؛ و حال ویژه یافته؛ و اطمینان و آرامش بر او حاکم شده است. انسان باید چنین حالی داشته باشد؛ همچون زمانی که برخی‌ها با دعا کردن بیرون از نماز چنین حالی را می‌یابند. هنگامی که مطالبی در باره دنیا یا رستاخیز داشته باشند، با حال ویژه به مناجات می‌پردازند؛ و حال خوشی دارند. در نماز نیز اینگونه باشند؛ و چنین حالی داشته باشند.

جمعه و جماعت

بندگی - تنها - هنگامی به شیوه کامل تحقق می‌یابد که گروهی با هم باشند؛ و چون نماز، رأس بندگی است، شریعت خداوندی، نماز گزاردن را با جماعت مشروع کرده. هنگامی که گروهی با هم به نماز می‌ایستند، گویی با زبان حال می‌گویند: ما در زمینه بندگی با هم هستیم؛ زیرا در به جا آوردن بزرگترین راه بندگی (نماز) با هم هستیم. با جماعت نماز گزاردن به معنای با جماعت بندگی کردن است. هنگامی که شرایط اقامه نماز جمعه فراهم شود؛ و ظرف‌هایش آماده گردد، نماز جمعه مظهر یک جامعه اسلام به معنای کامل آن می‌شود. جامعه زنده و پا برجاست که نماز جمعه هر هفت روز یک بار مظهر تحقق آن باشد. در نتیجه انسان باید در ادای نمازهای جماعت نیز این حالت را داشته باشد؛ البته این اشارت‌ها بسیار گذراست؛ چون مطالب بسیارند؛ و نمی‌توان به حصر یا تفصیل در باره آن‌ها سخن گفت.

موضع دیگر در باره به صف‌ایستادن در نماز است. هنگامی که مأمومان در صف جماعت می‌ایستند، امام به چگونه ایستادن آنان توجه نماید؛ و صفوف‌شان را درست کند؛ ولی متأسفانه مانند بسیاری از چیزهای مهم - که رها شده‌اند - این کار نیز رها شده؛ و دیگر به آن توجه نمی‌شود. نکته دیگر این که هم مأمومان و هم امام باید حال ویژه داشته باشند؛ همانگونه که بندگان غیر خدا هنگامی به پیشگاه اله خود می‌رسند؛ نظم ویژه به

خود می‌گیرند؛ برای مثال همه به صف می‌ایستند. بعد یکی جلو می‌رود؛ و به نمایندگی از همه سخن می‌گوید. دیگران نیز با او هماهنگ‌اند، و او را تأیید می‌کنند. در اینجا نیز هنگامی امام به صف‌ها توجه می‌کند؛ یا آن‌ها را درست می‌نماید، در نگاه او گویی این گروه در پیشگاه خداوند ایستاده‌اند؛ و او باید به گونه‌ی آن‌ها را نظم دهد که صورت و کیفیت ناپسندی نداشته باشند.

پس از آن که امام مأمومان را آماده کرد، خودش جلو می‌رود؛ و نماز را آغاز می‌کند. شاید نتوانستم همه‌ی حال را بیان کنم؛ و بیان‌شدنی هم نیست؛ اما اگر انسان خودش هم به آن توجه کند، شاید مسایل دیگر این زمینه برایش آشکار شود؛ چرا که این‌ها به روان انسان مربوط‌اند.

همچنین در هر گروهی کوشش شود، کسی که در مسایل دینی از دیگران پیش‌گامتر است، در نماز نیز او پیش‌گامتر باشد؛ نه آنچنان که گروهی دین را از سیاست جدا می‌کنند، کسی امامت را به عهده گیرد که در هیچ مسأله‌ی دینی، سخنش را به یک ریال نمی‌خرند؛ و در قضیه‌ی کوچکی از مسایل شخصی یا خانوادگی یا هر مسأله‌ی دیگر حاضر نیستند با او مشورت کنند؛ اما در نماز – که بزرگ‌ترین بندگی است – پشت سرش می‌ایستند. باید پشت سر کسی ایستاد که در همه‌ی کارهای بندگی پیشگام باشد؛ و همراه او به خداوند ادای وظیفه کرد.

به همین مختصر بسنده می‌کنیم؛ و سخن‌گفتن را در این زمینه همین جا به پایان می‌بریم. خداوند ما را موفق گرداند تا «مقیم صلاة» شویم.

تأثیر وردها و ذکرها در تزکیه انسان و توضیح استغفار، واژه اخلاص و صلوات

تأثیر وردها و ذکرها در تزکیه انسان

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله وبارک علی محمد وعلی آل محمد».

در این بخش مطالبی در باره اهمیت سه ورد: استغفار و اخلاص و صلاة بر پیامبر خدا ﷺ گفته شده است.

باید یاد خدا خصلت انسان شود

نفس و روان انسان ویژگی دارد که چون حالی بر آن عارض گردد؛ و بارها تکرار شود، خوی و صفت روان می شود؛ برای مثال اگر کسی ترسو شده - به یقین - آغازی داشته است؛ یعنی بار نخست، ترس او برای مثال سایه ضعیفی بر روان انسان بارها تکرار شود، خوی و صفت روان می شود؛ برای مثال اگر کسی ترسو شده - به یقین - آغازی داشته است؛ یعنی بار نخست ترس او را فرا می گیرد؛ ولی چون عارضی ست، اگر زمینه ها و عواملش از بین رفت، خود ترس نیز از بین خواهد رفت. با این حال، اگر چندین بار تکرار شود، دیگر از او دور نخواهد شد. گویا هنگامی که بار نخست عارض می شود، اثر ضعیفی پدید می آورد؛ برای مثال سایه ضعیفی بر روان انسان می اندازد؛ و چون خودش برود، آن اثر ضعیف باقی می ماند؛ اما آنقدر ضعیف است که انسان آن را در نمی یابد؛ و هر بار که می آید، اندکی به آن اثر افزوده می شود؛ تا آن که سرانجام به خوی انسانی بدل می شود. در حقیقت روان انسان یعنی روح همراه این مجموعه خوی ها پدیده آمده.

بر این پایه در برنامه هدایت خداوند برای پرورش انسان به مسأله تکرار احوال بسیار توجه شده است؛ یعنی خواسته اند آن حالهایی که خداوند می پسندد؛ و به رسمیت می شناسد (معروفها)، جزو خوی ها انسان شوند.

در حقیقت، روان انسان مسلمان یعنی روح به همراه این مجموعه از خوی‌ها و صفت‌ها که به یاری هدایت خداوندی در انسان پدیدار می‌گردند؛ و در او رسوخ می‌یابند؛ برای مثال نماز بزرگ‌ترین عملی است که انسان مؤمن انجام می‌دهد. می‌بینیم که در طول عمر انسان چه اندازه تکرار می‌شود. نه تنها در طول عمر، بلکه در طول شبانه روز چند بار تکرار می‌شود. حتی برخی از وردها و ذکرهایش در یک رکعت چندین بار تکرار می‌شوند؛ زیرا مقتضیات نماز و جزئیات آن باید به حال و وضعیت راسخی دربیابند؛ و روح انسان به این حالات متصف گردد؛ و سرانجام انسان به شخصیتی تبدیل شود که ویژگی‌ها و خوی‌هایش مقتضیات نماز شوند. با یک بار نماز گزاردن، این حالت‌ها عارض می‌شوند؛ ولی راه تحقق این ویژگی‌ها، تکرار نماز است؛ تا این که حالت‌ها استوار شوند؛ در نتیجه روحی که پیشتر از این ویژگی‌ها مجرد بود، حالا این ویژگی‌ها را دارد.

خلاصه سخن آن که در آغاز انسان متوجه امری می‌شود؛ و چیزی را یاد می‌گیرد. پس از دانستن آن حالی می‌یابد؛ برای مثال انسان می‌آموزد، توکل یعنی پس از اخذ اسباب برای تحقق مسببات متوجه خداوند بودن؛ زیرا فاعل خداست نه اسباب. سپس لحظه حال توکل به او دست می‌دهد؛ نه به این معنا که به شناخت می‌رسد، بلکه شناختن - خود - مرحله دیگری است. آنگاه آن حال به او دست می‌دهد؛ مانند این که کسی نخست حقیقت گرسنگی را از روی تعریف‌ها و الفاظ بشناسد؛ آنگاه در ظروف و وضعیتی ویژه حس گرسنگی به او دست دهد.

البته ترتیب بالا فرض بود؛ و برای نمونه آورده شد؛ و به این معنا نیست که باید نخست تعریف گرسنگی را بداند، سپس گرسنه شود.

لحظه نخست - که گرسنگی رخ می‌دهد، اگر ادامه نیابد (چیزی خورده شود) - لحظه بسیار گذرایی است؛ هرچند گرسنگی ویژگی دارد که اگر رخ داد، نه تنها از بین نمی‌رود بلکه رو به قوت و شدت می‌رود؛ با این حال، لحظه نخستش (به صورت) خطور است. در توکل نیز نخست حالت توکل خطور می‌کند. پس از آن زمانی که زمینه برای تکرار مساعد بود، آن خاطره حالت می‌شود؛ یعنی پیش از این حس بیگانه بود؛ و بر روانش

می‌گذشت؛ اما اکنون - همانگونه که با زدن رنگی ویژه، «رنگی»، وصف کاغذ سفید می‌شود - روان نیز رنگِ آن حالت را به خود می‌گیرد. در چنین حالتی، گرچه برای ساعتی هم باشد، می‌توان گفت که دیگر توکل، وصل آن شده؛ اما اگر زمینه مساعد برای آن حالت چند بار دیگر تکرار نشود، آن یک بارِ نخست کافی نیست؛ و از بین می‌رود؛ اما اگر زمینه مساعد بود؛ و تکرار شد، به حالتی می‌رسد که توکل جزو شخصیت و روانِ وی می‌شود. پس از این حالت دیگر زمینه‌سازی و توجه به معنای توکل و مانند این‌ها نیاز نیست؛ چون همانگونه که نَفَس می‌کشد، توکل هم دارد؛ زیرا جزو روانش شده؛ و به هیچ طریقی از روانش جدا نمی‌شود.

با توجه به این که انسان برای بندگی آفریده شده است، بایست توضیح کوتاهی داد: پیروی و فرمان‌برداری انسان از دستور خداوند - که چگونگی بهره‌وری را از مظاهر رحمت برای رشد و تزکیه خود به انسان می‌آموزد - تا رسیدن به جایی که امکان‌پذیر است، عبادت نامیده می‌شود. چون عبادت یعنی اطاعت از فرمان خداوند پیش از هرچیز به یاد خداوند نیاز دارد. انسان باید با خداوند مرتبط باشد، تا قانونش را در بهره‌وری از مظاهر رحمتش به کار بندد؛ و اگر غافل باشد - این امر - امکان‌پذیر نیست. حتی اگر صورت و ظاهر امثال تحقق یابد، اگر از خداوند غافل باشد، روح امثال نیست؛ و عبادت تحقق نخواهد یافت.

پس یاد خداوند هم در مقدمه حرکت هم در راه بندگی قرار دارد؛ و چون یاد لحظه و موقتی بسنده نیست؛ باید استوار شود؛ به تعبیر اهل تصوف به مقام تبدیل شود؛ به تعبیر اهل تصوف به مقام تبدیل شود؛ یا آنگونه که گفته شد به خصلت و جزیی از روان انسان تبدیل گردد. باید که خواسته یا ناخواسته، انسان به یاد خدا باشد؛ البته این سخن به این معنا نیست که برای مثال همیشه تصویری در ذهن داشته باشد؛ یا زمانی که در حضور خداوند است؛ و خداوند به او می‌نگرد، او نیز به گونه‌ای به خداوند نظر کند؛ چون از اندیشیدن در باره قضایا بازمی‌ماند؛ و نمی‌تواند کاری انجام دهد. یاد خداوند چیز دیگری است. برخی این مطلب را نفهمیده؛ و به خطا رفته‌اند. در نتیجه بسیاری بندگی‌ها و برنامه‌های آن را رها کرده‌اند.

یاد خدا امتثال دستورات او است

خداوند در آغاز سوره انفال فرموده است:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ
وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۱﴾﴾ [الأنفال: ۱].

«در باره انفال از تو می‌پرسند. بگو: انفال از آن خدا و پیامبر است، پس از خدا بترسید و در میان خود صلح و صفا بیاندازید و اگر با ایمانید از خدا و پیامبرش پیروی کنید.»

انفال، منابع و معادن و ثروت‌های طبیعی است که کسی در به دست آوردن آن‌ها رنج نکشیده؛ در نتیجه مالکیت خصوصی ندارند. پیش از آن که این آیه فرو فرستاده شود، مردم آن‌ها را تصرف می‌کردند؛ و مالکیت خصوصی داشت؛ مانند علفزارهایی که اکنون در مناطق ما هست؛ و در کوه‌های هرکسی براساس قدرت و توانی که داشته بخشی را برای خود جدا کرده است؛ یا این که در حجاز گاهی برخی‌ها، دارنده چاه نفت می‌شوند؛ و بر پایه مالکیت خصوصی، اسراف و تبذیرهایی انجام می‌دهند؛ برای مثال در نشریه آمده بود یکی از دارندگان چاه نفت چاه نفتی را به معشوقه آلمانی‌اش هدیه داده بود.

انفال پیش از این در دست کسان بود؛ و زندگی نیز بر این پایه بنا می‌شد؛ اما اکنون دستور خداوند آمده و گفته است: دوره این وضعیت تمام شده است؛ و باید پایان یابد. بی‌گمان پیروی از این قانون واقعاً سنگین است؛ چون به معنای عوض کردن بسیاری از قضایای اقتصادی و روابط زندگی است. بدین سبب، پس از آن که فرمود: ﴿إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ آورده:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ﴾ [الأنفال: ۲].

«مؤمنان تنها کسانی هستند که زمانی یاد و نام خدا برده شد، ترس در دل‌هایشان بیفتد.»
یعنی آن که اگر این قانون را کسی جز خداوند می‌آورد، می‌توانستند بگویند: این چیست؟ و ما اصلاً از این قانون پیروی نمی‌کنیم. ولی هنگامی که درمی‌یابند این قانون را خداوند فرو فرستاده است به یاد خداوند می‌افتند؛ و آنچنان ترس آنان را فرا می‌گیرد که

زندگی شان تغییر می یابد؛ و تسلیم می شوند که انفال از آن خدا و پیامبر است؛ و مالکیتِ خصوصی باید برداشته شود.

﴿وَإِذَا ثَلَيْتَ عَلَيْهِمْ آيَاتَهُ وَزَادْتُهُمْ إِيْمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿۲﴾﴾ [الأنفال: ۲].

«و چون آیاتش بر آنان خوانده شود، بر ایمان شان بیفزاید؛ و بر پروردگارش توکل کنند.» چون به شناخت جدیدی می رسند؛ و بر پایه آن شناخت تسلیم جدیدی پدید می آید، ایمان شان بیشتر می شود؛ و نمی گویند: آخر چگونه امتثال فرمان کنیم؟ زندگی مان به هم می خورد؛ و سختی هایی پدید می آید. بلکه بر خداوندشان توکل می کنند؛ و قانون خداوند را اجرا می نمایند. بی گمان خداوند نیز آنان را به سنگ دلی - به معنای دنیوی یا اخروی اش - دچار نمی کند. در جمله ﴿إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ﴾^(۱) می بینیم که یاد خدا با برنامه شریعت خداوندی پیوند خورده است. به یاد خدا بودن انسان، یعنی قانون را قانون خداوند تلقی کند؛ و فرمان بردار و پیرو چنین قانونی باشد.

پس یاد خدا انسان را در میدان انجام تکالیف بندگی نگاه می دارد؛ و سبب می شود در راه بندگی گام بردارد. این تکالیف گاهی نماز است؛ گاهی انفاق از آنچه خداوند گاهی در میدان نبرد؛ گاهی در زندان، شکنجه کشیدن؛ گاهی سخنرانی و گاهی درس. این ها همه یاد خداوند هستند؛ و با سر در گریبان فروربردن و گوشه نشینی و توهم تفاوت دارد؛ زیرا همانگونه که گفته شد: بندگی یعنی فرمانبرداری از قانون خدا و روح اش. انسان باید - پیوسته - با خداوند ارتباط داشته باشد؛ و از او پیروی کند. پس پیوند پیاپی با خداوند و انجام دستورات او یاد خدا خواهد بود.

وردها و ذکرهای نماز

با توجه به آنچه گفته شد، یاد خداوند پایه کار بندگی است. خداوند نیز در رأس آنچه یاد خدا را تأمین می کند نماز را واجب نموده است - که تفصیل آن گذشت. پیامبر خدا ﷺ - با چنان شناختی از قرآن که هیچکس به آن درجه از شناخت نمی رسد - تفصیل

۱- «چون نام الله برده شود، دل های شان ترسان گردد».

نماز و وردها و ذکرهای قیام و رکوع و سجود و قعود و چگونگی انجام دادن آنها را از خود قرآن گرفته است. در نتیجه، نماز این چنین کامل به ما رسیده است، تا ما آن را برای تأمین یاد خدا به کار بگیریم. نماز با آن کیفیتی که بیان شد وردها و ذکرها و دعاهایی نیز دارد که هنگام رکوع و سجود و پس از صلوات و پیش از سلام نماز خوانده می‌شوند که بیشتر آنها بیان شد؛ جز چند مورد از آنها که در کتاب‌های حدیث روایت شده است. چند مورد هم - کوتاه - پس از سلام خوانده می‌شود. اگر این چند مورد هم افزوده شود، تمام ذکرهای بنیادین خوانده و تکرار شده است؛ نشانه‌های کارساز آن خود را در انسان نشان می‌دهد؛ بی آن که چیز دیگری جز نماز ادا شده باشد. نه این که ذکر دیگری گفته نشود، بلکه اگر انسان زمان نداشت؛ و تکالیف و مسؤولیت‌های دیگر اقتضا می‌کرد که جز نماز را به جا نیاورد، همه ذکرها و وردهای لازم در خود نماز وجود دارند؛ برای مثال به اندازه کافی، واژه اخلاص در نماز به کار رفته است. اگر دقت شود شاید - دست کم - سی واژه به این معنا باشد. تسبیح و حمد و تکبیر و استغفار نیز همچنین. حَوَّلَهُ «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» حدود ده بار در ذکرهای پس از سلام گفته می‌شود. صلوات نیز به اندازه کافی در نماز وجود دارد. می‌بینیم ذکرهای اساسی تسبیح و حمد و تهلیل و تکبیر و صلوات و استغفار و... در نماز وجود دارند. با توجه به این که سوره فاتحه در رأس همه ذکرهاست، مشخص می‌شود نماز چگونه یاد خدا را برای ما تأمین می‌کند.

انسان هنگامی نماز را با آن مضامین اش به جا آورد، باید پس از مدتی شخصیتش مجموعه از ویژگی‌ها و خوی‌هایی بشود که خواست این ذکرها و وردها و دعاهاست. برای تبیین بیشتر آن بایست یاد آوری کرد که اگر انسان دعا یا ذکر را بر زبان می‌آورد، هدف از بر زبان آوردن آن یافتن شخصیتی است، بر پایه آن خوی و ویژگی؛ و گرنه خواندن یک ورد یا دعا، بی آن که به این خصلت‌ها منتهی شود، ارزشی ندارد. برای نمونه بر زبان آوردن واژه تسبیح و تهلیل یا چیزهای دیگر - بی آن که به معنای آنها توجه شود - به خوی و ویژگی انسان بدل نمی‌گردد؛ چون نخست باید به معنای ذکر یا دعا توجه

شود؛ سپس به ترتیب خاطره و حالت آن در انسان پدید می‌آید؛ آنگاه به ملکه و خوی تبدیل می‌شود که اساس تمام این‌ها همان توجه به حضور قلب است. روشن است دعا، جنبه‌ی اساسی دیگری هم دارد که همانا درخواست از خداوند است، تا امکاناتی را برای کاری آماده نماید؛ یا موانعی را بردارد؛ اما همین دعا، تعبیری از توکل است. همانگونه که گفته شد، هنگام دعا کردن انسان باید اسباب آن را فراهم کند. آنگاه تنها این می‌ماند که خداوند برای تحققِ مسببِ اراده کند یا نکند. پس هنگامی که انسان دعا می‌کند، آن توکلی را بیان می‌نماید که در دورن و روان‌اش هست. اگر این را نداشته باشد، دعا نخواهد بود. به تعبیر دیگر اگر زمینه‌ی تحقق آن مسبب فراهم نباشد، دعایش مشروع نخواهد بود. پس تکرار دعا نیز موجب پیداشدنِ خوی توکل به صورت ملکه و رسوخ یافته در انسان می‌شود.

شرط اساسی در دعا و یاد خدا این است که لفظ، قالب معنا باشد؛ برای نمونه لفظ «لا إله إلا الله» خود به تنهایی ذکر نیست. بلکه ذکر (یاد خدا) مظروفی است که در این ظرف قرار دارد. شاید کفاری، مانند ابوجهل و ابولهب و دیگران هزار بار لفظ «لا إله إلا الله» را بر زبان آورده باشند؛ و یا ذکرهایی هم چون «سبحان الله» را - جدی - گفته باشند؛ ولی آن روح را نداشته. خداوند در سوره انفال فرموده است:

﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾ [الأنفال: ۳۵].

«و نمازشان در کنار بیت جز سوت‌زدن و کف‌زدن نبود.»

یعنی نماز مشرکان قریش هم در گفتار هم در کردار درست نبود؛ و روح نداشت. در گفتار، واژگان نمازشان «مُكَاء» یعنی سوت‌کشیدن بود. اکنون هم در نماز کسانی هستند که بر گفتن واژگان بسیار تأکید می‌کنند؛ و خواندن نمازشان نزدیک به سوت‌کشیدن است. در کردار نیز نمازشان تصدیقه بود؛ یعنی چنان کف‌زدنی که صدایش از دیوار کعبه به آنان بازگردد. پس از آنجا که گفتار و کردار نمازشان بی‌روح بود، ارزش نداشت. اگر در ذکرها توجه و حضور قلب نباشد، یاد خدا نیست. این واژگان قالب (قال) است و ارزش ذاتی ندارد.

«قال» را بگذار و مرد حال شو.

ذکرهای عام و خاص

در میان ذکرها و وردها، برخی همگانی‌ست؛ در هر حال و هر زمان و مکانی مناسب‌اند؛ مانند: تهلیل و تسیح و تحمید و تکبیر و... هرچند گاهی برخی از آن‌ها با مناسبتی همراه است، در مجموع برای هر زمانی پسندیده‌اند. هرگاه انسان یکی از آن‌ها را بر زبان می‌آورد، باید با توجه به معنا و حضور قلب باشد. چنانکه گویی در پیشگاه خداوند است. برخی ذکرها نیز، ویژه زمان و مکان خاصی هستند؛ برای نمونه ذکری که انسان پیش از رفتن به دست‌شویی بر زبان می‌آورد؛ یا ذکری که هنگام باریدن باران می‌گوید؛ یا دعاها و ذکرهای دیگر که اگر هرکدام آن دعاها را که در زمان دیگری بگوید، بی‌معنا و نادرست است؛ مانند دعای باران، چنین است: «اللَّهُمَّ صَيِّبًا نَافِعًا»؛ و که به زمان دیگری مربوط نیست، مگر هنگام باریدن باران. به همین ترتیب اگر دیگر دعاها در جای خود گفته نشوند، نادرست است؛ دعاهایی در قرآن هستند که با «ربنا» و یا «رب» آغاز شده‌اند. انسان باید در سیاق آیة‌های آن دقت کند؛ و ببیند این دعا در چه حال گفته و از مؤمنان پیشین چگونه حکایت گشته است، یا این که یاد داده‌اند در چه حالت و شرایطی آن را بگویند که باید در آن حالت، آن دعا را بخوانند؛ و گرنه اگر دعایی که در قرآن آمده، بی‌توجه به موقعیت زمانی به دل‌خواه خوانده شود، اثر نخواهد داشت.

پیشتر گفته شد که ذکر و دعا در انسان حالی ویژه پدید می‌آورد؛ مشروط به این که انسان در آمادگی روحی و روانی باشد. گاهی یک جزء قرآن برای انسان خوانده می‌شود؛ و به آن گوش می‌دهد؛ اما کمترین تأثیری بر او نمی‌گذارد. گاهی نیز تنها یک آیه از قرآن را می‌شنود؛ و به حالت عجیبی دچار می‌شود. این تفاوت با چه چیز ارتباط دارد؟ با استعداد و عدم استعداد روان انسان. اگر شرایط روحی و روانی آماده نباشد، دعا اثر ندارد، بلکه سخنی‌ست که بر زبان جاری می‌شود. در حقیقت دعاها و ذکرها از وسایل بسیار مهم پرورش انسان مؤمن هستند؛ مشروط بر آن که از آن‌ها درست استفاده شود.

تناسب ذکرها با وضعیت روحی انسان

از مواردی که به وردها و ذکرها زیان می‌رساند؛ و ضربه وارد می‌کند، این است که بی‌زمینه‌سازی تربیتی آن‌ها به مردم تحویل داده شود که این وردها سنت است؛ و باید در زمان خودش خوانده شود. این‌ها - در آن صورت - تنها سخنانی است که کسی بر زبان می‌آورد؛ و افزون بر آن که کسی سودی نمی‌برد، به حقیقت ذکر نیز ضربه وارد می‌شود. انسان مرتبی باید روحیه و حالتِ مرتبی را در نظر بگیرد که چه چیز برای او مناسب است؛ برای مثال: دعای زیر یکی از ذکرها و دعاهایی است که روایت شده:

«اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَى ذِكْرِكَ، وَشُكْرِكَ، وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ».

«پروردگارا! در یاد کردنت و شکر (نعمت‌ها)یت و در احسان در بندگیت مرا یاری کن».

پیامبر ﷺ این دعا را بالای منبر برای همه مردم نخوانده، بلکه روزی معاذ همراه پیامبر بود. به معاذ فرمود: من تو را دوست دارم. معاذ هم عرض کرد: من هم شما را دوست دارم. سپس حضرت فرمود: ای معاذ! وصیت و سفارشی برای تو دارم که همیشه در جزء اخیر و آخر نماز این دعا را بخوانی. چرا حضرت این را برای دیگران نفرمود؟ شاید پیامبر خدا ﷺ در مقطعی در معاذ، اندکی سستی و تنبلی یا بی‌مبالاتی در انجام وظیفه بندگی دیده بود که این نسخه و دارو را برایش تجویز نمود. بی‌گمان کس دیگری نیز به دعای دیگری نیاز داشته است. پس انسان اگر می‌خواهد ذکری را بر زبان بیاورد؛ و دعایی بخواند باید وضعیت خود را بشناسد؛ و براساس آن دعا بخواند. گاه کسی چون کار خوبی انجام داده؛ یا از کار بدی دوری گزیده است، به خود می‌بالد. در این صورت ذکر: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» پس از تبیین معنای آن، برایش لازم است تا مدتی آن را تکرار کند؛ و دریابد «دگرگونی از آنچه نابایسته و ناشایسته است؛ و توانایی و نیرو بر آنچه بایسته است؛ و باید انجام شود، جز به دست خدا نیست». پس انسان چیزی نیست، مگر آن که تنها زمینه را مساعد می‌کند که آن هم به دست خداست؛ و آنگهی آیا این زمینه‌سازی نتیجه‌بخش است یا نه؟ این‌ها همه به دست خداست. پس در این میان انسانی

که می خواهد خود را مطرح کند، چه کاره است؟ شاید کسی به قصور و کوتاهی دچار شود؛ و بی مبالا باشد. برای چنین کسی نیز استغفار مقرر شود.

بدین ترتیب معنای دعا و ذکر - خود - بیان می کند، به چه حالتی مربوط است؛ برای مثال در قرآن آمده است: مؤمنان گذشته در میدان نبرد هنگامی که با دشمن روبه رو می شدند، چنین می گفتند:

﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أقدامَنَا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿۲۵۰﴾﴾ [البقرة: ۲۵۰].

«پروردگارا! بر ما شکیبایی فرو ریز! و گام های ما را استوار دار! و ما را بر گروه کافران پیروز گردان!».

یا دعاهای دیگری مانند این. پس شما نیز در چنین حالتی این دعا را بخوانید. یا مؤمنان در برابر فرعون این دعا را خواندند:

﴿رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿۸۵﴾﴾ [یونس: ۸۵].

«پروردگارا! ما را (آماج) بلا و آزار ستمکاران قرار مده».

پس شما نیز وقتی دچار چنان حالی می شوید؛ و در برابر فوعنی قرار می گیرید، این دعا را بخوانید؛ یا هنگامی که برای انجام مأموریتی به جایی می روید؛ و دلیل و راهنمایی ندارید - برای مثال در بیابانی هستید که نمی دانید به کجا بروید - همان دعایی را بخوانید که پیامبر خدا (موسی علیه السلام) خواند:

﴿عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿۲۴﴾﴾ [القصص: ۲۴].

«امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند».

استغفار و کلمه‌ی اخلاص و صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله

کلمه اخلاص (لا إله إلا الله) ذکر و دوتای دیگر دعا هستند

لزوم شناخت معنا و حضور قلب در ذکرها

بر پایه‌ی مقدمه یاد شده در باره‌ی دعا و ذکر در این بخش از سه ذکر و دعای بزرگ: کلمه‌ی

اخلاص استغفار و صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله به اختصار سخن گفته شده است:

همانگونه که گفته شد، نخست باید معنای آن‌ها درست فهمیده شود. آنگاه انسان در حالت‌هایی که آمادگی روانی دارد، آن‌ها را برای خود ورد کند؛ و در برنامه بگذارد؛ نه این که به صورت التزام نذر کند، تا اگر در شرایطی برایش جور نشد، خیال کند مرتکب گناهی شده است، بلکه به صورت امور مندوب باشد؛ گرچه گفته شد این ذکرها در نماز نیز وجود دارند؛ و انسان آن‌ها را پیوسته ادا می‌کند، می‌توان در زمان‌های دیگر چندتایی هم افزود؛ مانند هفتاد بار استغفار با الفاظ گوناگون در نمازهای روزانه که دیگر به استغفار بیشتر نیازی نیست؛ جز چندتایی دیگر تا از هفتاد بیشتر شود، تا آنچه در این حدیث صحیح آمده است، مصداق داشته باشد: «أَكْثَرُ مِنْ سَبْعِينَ»^(۱) اگر موارد استغفار در نماز کمتر از هفتاد است، چندتایی به آن افزوده شود، تا بیشتر از هفتاد گردد. یا برای خود در روز - دست کم - سی صلوات تعیین کند. اگر این تعداد در نماز بود، کافی است؛ ولی اگر بیست و پنج تا در نماز بود، پنج تای دیگر بیفزاید.

ذکرهای دیگر مانند: «لا إله إلا الله» نیز به همان ترتیب. این ذکرها را باید با حضور قلب و توجه به معنا و این احساس که در پیشگاه خداوند است، بر زبان آورد، تا نتیجه‌بخش باشد؛ و از استغفار آغاز کند.

استغفار

انسان نمازگزار، بنده خداست؛ و در نعمت‌های خداوند و مظاهر رحمت او غرق است؛ و خود و هرچه هست؛ و به آن دسترسی دارد، همه از آن خداوند است؛ اما خود را بسیار مقصر می‌بیند؛ زیرا از نعمت‌های خدا به شایستگی بهره نبرده؛ و از مظاهر رحمت خداوند برای تزکیه خود آنگونه که باید استفاده نکرده است. در نتیجه یا معروفی را رها کرده؛ یا منکری را مرتکب شده است؛ البته نه تنها یک معروف یا یک منکر، بلکه در پرونده زندگی‌اش کوتاهی‌های بسیاری می‌بیند. همانگونه که در باره وردها و ذکرها

۱- صحیح بخاری، باب استغفار النبی، حدیث ۵۹۴۸، سنن ترمذی، باب سورة محمد، حدیث ۳۱۸۲،

مسند احمد، مسند ابوهریره، حدیث ۸۱۳۷ و....

گفتیم، هر کرداری که انسان انجام می‌دهد - به ویژه هنگامی برایش به صورت برنامه درآید؛ حتی اگر برنامه هم نشود - بر روانش اثر خود را می‌گذارد. گویی مقداری دود یا گرد و غبار، بر روان انسان می‌نشیند. وقتی که تکرار شد، غلظت می‌یابد؛ و به حجابی بدل می‌شود. در چنین وضعیتی انسان نمی‌تواند از قلبش برای آنچه آفریده شده بهره بگیرد.

گاه پیش از آن که قلب انسان کاملاً سیاه شود؛ و پرده و حجابی دور آن را فرا گیرد، به توفیق خداوند بیدار می‌شود. در چنین حالی باید به محاسبه خود پردازد: خداوند مظاهر رحمتش را برای چه هدفی در اختیار من گذاشته است؛ و من چه کار کرده‌ام؟ و چه بلایی بر سر خود آورده‌ام؟ گرچه خداوند فاعل است؛ و انسان - تنها - زمینه را فراهم می‌کند، مبدا خود را فریب دهم؛ و بگویم خداوند این کار را انجام داده؛ و من نبوده‌ام؛ یا آنچه انجام نشده، در حقیقت خدا انجام نداده است؛ و من تقصیری ندارم، بلکه باید بگویم: اگر من زمینه‌سازی نمی‌کردم، سنت او بر این منوال نبود که بی‌زمینه این کارهای منکر انجام گیرد. پس من مقصرم که زمینه‌سازی کردم.

اگر نیکی‌هایی هم داشت - برای تکمیل این زمینه - مبدا دچار غرور شود؛ و بگوید: من کار نیک را انجام داده‌ام؛ و خودم در انجام نیکی‌ها نقش داشته‌ام.

باید این نکته را در نظر بگیرد که اگر خداوند اراده نمی‌کرد، هزار زمینه‌سازی هم منتهی به نتیجه نمی‌شد. باز اگر او توفیق نمی‌داد، زمینه‌سازی که انسان را به عزم می‌رساند، منتهی به عزم نمی‌شد؛ و عزم پیدا نمی‌گشت. پس در هر شری خود را ببیند؛ و در هر خیری خدا را. پس اگر نیکی رخ داد، خدا را حمد و ستایش کند؛ و برای بدی‌ها به آمرزش طلبی روی آورد.

استغفار از واژه غفر به معنای پوشاندن گرفته شده است. در واقع آدمی با استغفار از خداوند می‌خواهد که گناه‌اش را ببوشاند. روشن است که گناه ظاهری نیست؛ و دیده نمی‌شود، تا پوشانده شود، بلکه با استغفار از خداوند می‌خواهد نشانه‌هایی را که بر روانش نشسته ببوشاند؛ یعنی آن نشانه‌ها را بردارد؛ و پرده بر آنها بکشد، تا دیگر بر روان انسان مسلط نباشند. گویی انسان با استغفار، خود را شست‌وشو می‌دهد؛ اما با چه حالتی؟ کسی که استغفار می‌کند، مانند رعیتی است که مرتکب نافرمانی شده؛ و می‌رود در پیشگاه

فرمانروا و اربابش بنشینند: از یک سو دوست دارد، بخشایشی شامل حالش شود؛ از سوی دیگر سرپایش رهبت است که مبدا بخشایش و آمرزش به او تعلق نگیرد. با چه حالی می‌گوید: اشتباه کردم و غلط کردم. بار دیگر این کار را انجام نمی‌دهم. مرا ببخشای، و گذشت کن!

پس باید با چنین حالی در پیشگاه خداوند قرار گیرد؛ و به استغفار پردازد؛ و بگوید:

«أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ، رَبِّ اغْفِرْ لِي، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي، غَفْرَانِكَ رَبِّي!».

یا هر تعبیر دیگری از این تعبیرات. بنابر رهنمود پیامبر اگر در روز، بیش از هفتاد بار استغفار بکند - که کمی از آن‌ها در نماز باشد - شاید بتوان گفت اگر پیشتر زمینه استغفار را فراهم کرده باشد، آثاری از گناه بر روانش نمی‌ماند. آری! انسان با استغفار به سوی خدا بازمی‌گردد؛ و از بندگی خدایان دیگر - که یکی از آن‌ها هواست - دست می‌کشد.

کلمه‌ی اخلاص و رازهای خداوندی

مسأله‌ی یک «اله» داشتن و وحدانیت خداوند در الوهیت مطرح می‌شود که انسان بای به مقتضای آن موضع‌گیری کند. به طور اختصار، اله کسی یا چیزیست که انسان او را دورکننده‌ی زیان و سودرسان و مسلط بر خود بداند؛ در نتیجه به سبب سودرسانی‌یش به او راغب شود؛ و به سبب دورکنندگی‌ی زیانش از او راهب گردد؛ و درونش امید و ترس نسبت به او جای بگیرد. آنگاه هرچه او (فرمانروا) دستور می‌دهد، انجام دهد؛ و بر پایه‌ی رغبتش از او یاری بخواهد، تا امکانات را برایش فراهم سازد؛ و موانع را دور کند (فریادرس باشد)، تا بتواند او را فرمان‌برداری کند - همانگونه که در معنای رب و اله بیان شد - اله برای این دو کار اخیر، یعنی فرمان‌روای فریادرس به کار می‌رود؛ مشروط به این که آن اله سودرسان و دورکننده‌ی زیان و مسلط بر سرنوشت و کنترل‌کننده باشد.

روشن است، انسان زمانی که در برابر اوصاف اله‌اش (سودرسان و دورکننده‌ی زیان و مسلط بر سرنوشت و کنترل‌کننده) قرار می‌گیرد؛ و او را می‌شناسد، در وی رغبت و رهبت پدید می‌آید؛ و به انقلاب درونی دچار می‌شود؛ اما زمانی که در برابر فرمان‌روای

فریادرس قرار می‌گیرد، دیگر مسأله جهت‌دادن به واقعیت زندگی برپایه انقلابی‌ست که در برابر آن سه صفت (سودرسان و دورکننده زیان و کنترل‌کننده) در وی پدید آمده. بنابر این، آنچه او فرمان می‌دهد، همان را اطاعت می‌کند؛ و روش زندگی‌اش همان است که او مقرر کرده؛ و برای طی مسیر نیز از خود او یاری می‌خواهد. پس در برابر اله قرار گرفتن به معنای پذیرفتن واقعیتی ویژه است. هنگامی که از آله دیگر منصرف می‌شود؛ و به سوی یک اله می‌آید، یعنی واقعیتی را با واقعیتی دیگر عوض می‌کند. واقعیتی را - که پیروی و فرمان‌برداری را از دستورات و نهی‌های آله دیگر در بر می‌گرفته - رها می‌کند؛ و واقعیت دیگری را - که پیروی بی‌چون و چرا و استعانت را از این اله واحد شامل می‌شود - روش زندگی خود قرار می‌دهد.

گرفتن چنین موضعی در برابر الوهیت بندگی‌ست. پس بندگی انتقال از واقعیتی به واقعیتی دیگر است. زمانی که این واقعیت به او منتقل شد، باید همه زندگی‌اش را فرا گیرد. از سویی دیگر تا چیزی در روان انسان ریشه نداشته باشد برای همیشه بر واقعیت زندگی‌اش حاکم نمی‌شود. بدین سبب تکرار لفظ «لا اله الا الله» پسندیده است، تا بندگی در روانش ریشه بدواند. انسان هنگامی «لا اله الا الله» می‌گوید؛ و همه آله دیگر، جز الله را نفی می‌کند؛ و تسلیم الوهیت او می‌شود، کم‌کم بندگی در برابر الوهیت را در روان خود پدید می‌آورد؛ و آنقدر تکرار می‌کند تا به خوی و صفت تبدیل شود؛ و صفت بندگی کردن خدا شخصیت وی شود؛ و روانش روحی همراه با بندگی گردد. سپس بسیار آسان در واقعیت زندگی، «بنده» می‌شود؛ چون زندگی پژواک شخصیت انسان است.

بنابر این، هنگامی که انسان «لا اله الا الله» را بر زبان می‌آورد، به خود می‌گوید: با گفتن آن معنای آن را در قلبم می‌آورد. زمانی که این معنا به قلبم آمد، بندگی در برابر این معنا بر روانم می‌گذرد؛ و به صورت سطحی بندگی وصف روانم می‌شود؛ سپس به «حالت» می‌رسد. آنگاه که چندین بار تکرار کردم، به خصلت و ملکه تبدیل می‌شود. پس از آن شخصیتی از بندگی خواهم بود. پس انسان با این حال و با این توقع و انتظار ذکر «لا اله الا الله» را بر زبان می‌آورد.

رازهای صلوات فرستادن بر مقام پیامبر ﷺ

هنگامی که انسان استغفار می‌کند (دست کشیدن از آنچه نباید انجام دهد)؛ و با گفتن: «لا إله إلا الله» به میدان بندگی کردن و مقام آن می‌رسد، باید این امر مهم را بدانند؛ و به آن توجه کند که چگونه به مقام بندگی (اطاعت به معنای کامل از دین و فرمان خداوند) رسیده؛ و دین اسلام - که اکنون به کمک آن بنده خدا شده - چگونه به او رسیده است؟ آنچه او به آن دست یافته، نتیجه بیست و سه سال رنج‌ها و زحمت‌هایی است که محمد رسول الله ﷺ تحمل کرد؛ و با خود می‌گوید: آیا اگر ایشان با آن همه توانایی و عزمی که داشت نمی‌بود، این دین اکنون وجود داشت؟ و من به مقام بندگی - که باید به آن برسیم - می‌رسیدم؟ پس در میان آفریدگان خدا او بزرگ‌ترین منت را بر گردن ما دارد. هرچند همه نعمت‌ها از آن خداوند است، بندگان خدا وسیله رساندن نعمت به دیگران می‌شوند. هیچکس به اندازه پیامبر ﷺ بر ما منت ندارد؛ زیرا او بزرگ‌ترین نعمت بلکه همه نعمت را به ما رسانده است. چرا همه نعمت؟ چون اگر هدایت نمی‌بود، شیوه بهره‌وری مان از دیگر نعمت‌ها درست نبود. در نتیجه دیگر نعمت‌ها هم برای ما تبدیل به نعمت می‌شدند. در حقیقت نعمت بودن دیگر نعمت‌ها به بودن هدایت مشروط است. پس هنگامی او این منت بزرگ را بر گردن ما نهاده است، باید سپاس‌گزار باشیم؛ و از او قدردانی کنیم؛ چون «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ»^(۱) به طبع شکر برای خدا با شکری که برای بنده خداست، فرق دارد. شکر خدا به این سبب است که نعمت از خود اوست؛ و شکر بنده خدا برای قدردانی از انسانی و گفتن دعای خیر برای اوست؛ چون او وسیله رسیدن این نعمت‌ها شده. بدین ترتیب ما باید وظیفه قدردانی و سپاس خود را نسبت به پیامبر خدا ﷺ به جا آوریم.

پیش از آن که در باره صیغه این قدردانی سخن بگوییم، این نکته را بایست افزود که پس از خدا دیگران هم بر گردن ما منت دارند؛ و اگر این نعمت (دین اسلام) را آل پیامبر

۱- (حدیث صحیح، سنن ترمذی، حدیث ۱۸۷۸؛ مسند احمد، حدیث ۸۶۷۳؛ آلبنی و شعب الأرنؤوط این حدیث را تصحیح کرده‌اند).

(وابستگان او)، سابقان اولین از مهاجران و انصار و پیروان آنان با کوشش و مجاهدت به ما نمی‌رسانند، ممکن نبود که این دین به ما برسد.

﴿وَالسَّيِّقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، (و راه ایشان را پیمودند) خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نیز) از او خشنود شدند؛ و باغهایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند ماند؛ و این است پیروزی بزرگ!»

خداوند آنان را چنین معرفی می‌کند: همانگونه که روایت شده است، هنگامی که مؤمنان در صحنه کارزار بدر با کفار در نبرد بودند، پیامبر خدا ﷺ در جای ویژه خود نشست؛ دست به دعا بلند کرد؛ و فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنَّ تَهْلِكَ هَذِهِ الْعِصَابَةُ فَلَنْ تُعْبَدَ فِي الْأَرْضِ»^(۱).

«پروردگارا! اگر این گروه از بین بروند دیگر بندگی تو در زمین صورت نخواهد گرفت.»
آری، اگر این گروه و آل پیامبر و دیگر هم‌مسیران وی، حتی کسانی در عصر ما - که ما را در انجام وظیفه بندگی کردن، یاری می‌رسانند - نبودند، ما نمی‌توانستیم به مقام بندگی برسیم. پس این کسان هم بر گردن ما منت بزرگی دارند؛ برای همین ما در قالب صیغه صلوات برای پیامبر خدا و آل ایشان (سابقین اولین از مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی از آنان پیروی می‌کنند). آنچه پسندیده است، از خداوند می‌خواهیم:

﴿وَالسَّيِّقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾

به طبع برای هریک از آنان، آنگونه که سزاوار است، نعمت درخواست می‌کنیم؛ یعنی برای پیامبر خدا ﷺ - که سزاوار نعمت بیشتری است؛ و استعداد بیشتر نیز دارد - بیشتر و برای دیگران هرکدام به استحقاق خود درخواست نعمت می‌نماییم.

۱- (صحیح مسلم حدیث ۳۳۰۹، ترمذی حدیث ۳۰۰۶، مسند احمد حدیث ۲۰۳ و ۳۱۶ و...)

صیغه قدردانی از پیامبر چنین است:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ»^(۱).

صلوات در اصل به معنای دعا و فراخواندن است؛ اما در اینجا که گفته می‌شود: «اللهم صل» به این معناست: خدایا! نتیجه فراخواندن و دعا را تأمین کن! یعنی هنگامی که جز خدا آن را به کار می‌برد، معنای خود دعا را می‌رساند؛ برای مثال «أصَلِّي»، یعنی من از خدا چیزی می‌خواهم؛ اما هنگامی که خداوند آن را به کار می‌برد (اشاره به آیه ۵۶ سوره احزاب که فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾.

خداوند از کسی چیزی نمی‌خواهد^(۲)، و خود آنچه را که با دعا از او خواسته می‌شود، انجام می‌دهد، پس درخواست صلوات از خداوند، (اللهم صل) برای خواستن نعمتی است که بخشیدن آن نعمت نشانه بزرگداشت و تعظیم باشد؛ یعنی نعمتی کم‌ارزش و عادی نباشد؛ برای نمونه گاهی انسان چیزی را که به گدایی می‌دهد، در آن دل‌سوزی است؛ نه بزرگداشت؛ ولی هرگاه تحفه برای بزرگواری می‌برد، آن تحفه به قصد تعظیم و بزرگداشت داده می‌شود.

پس صلوات بر نعمتی اشاره دارد که بخشیدنش نشانه تعظیم مُنعم برای آن مُنعمٌ علیه است که او را بزرگ جلوه داده. بدین ترتیب، صلوات فرستادن:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ» بدین معناست: خدایا! نعمت‌هایی را که متضمن

بزرگداشت هر یک از آل ایشان است، بر آنان نازل کن! یعنی به هر یک از پیامبر و آل ایشان به تناسب استحقاق‌شان نعمت عطا کن! پس از آن گفته می‌شود:

۱- (صحیح بخاری حدیث ۳۱۹۰، ۴۵۱۹، ۵۹۹۶ صحیح مسلم حدیث ۶۱۳، ۶۱۴، ترمذی حدیث ۴۴۵، ۳۱۴۴).

۲- در آیه ۵۶ سوره احزاب ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾ خداوند بر پیامبر صلاة می‌فرستد یعنی برایشان رحمت مقرون با تعظیم [اشاره به بزرگی مقام و منزلتش نزد خداوند] می‌فرستد.

«كَمَا صَلَّيْتَ عَلَيَّ إِِبْرَاهِيمَ»؛ یعنی همان گونه که نعمتِ متضمنِ تعظیمِ را بر آل ابراهیم فرو فرستادی. پس از آن که نعمتِ متضمنِ بزرگداشتِ خواسته شد، برکت هم خواسته می شود، تا در آن نعمت، برکت نهاده شود؛ و تداوم یابد. بنابر این، افزوده می شود:

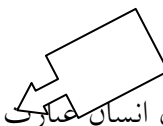
«وَبَارِكْ عَلَيَّ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَيَّ آلِ إِِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ». «إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ».

«تو ستوده، با مجد، بزرگواری و دارای نعمت‌های فراوان هستی».

صیغه مذکور از صلوات، از میان صیغه‌های روایت شده پیامبر خدا - علیه الصلوات والبرکات - از همه استوارتر و درست‌تر و بهتر است؛ چون صلوات یکی از شعایر است؛ و شیوه ویژه برای عبادت خداوند به شمار می‌رود؛ از این رو انسان نمی‌تواند در آن کم‌ترین دخل و تصرفی کند، بلکه باید همانگونه که تبیین شده، آن را انجام داد. بنابر این، باید صیغه صلوات را با این صیغه یا صیغه دیگر از صیغه‌هایی که روایتش صحیح است، بر زبان آورد؛ البته صیغه که گفته شد بهترین صیغه بود. بدین ترتیب می‌بینیم انسان با استغفار، بازگشتن را به سوی خداوند آغاز می‌کند؛ و زمینه نزدیکی را فراهم می‌آورد؛ و با کلمه اخلاص ملتزم به سیر در راه بندگی می‌شود؛ و با صلوات آنچه در باره کسانی که در هدایت یافتن‌اش نقش داشته‌اند؛ و بر او واجب است ادا می‌کند. گویی از آغاز تا پایان. سیری رخ داده است.

در پایان از خداوند آمرزش می‌خواهیم. از او می‌خواهیم که ما را از اهل کلمه اخلاص گرداند. آنگونه که در شمار بندگان درست‌کارش درآییم. از او می‌خواهیم که صلوات و برکاتش را بر بنده و فرستاده‌اش محمد و آل محمد فرو فرستد.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین



روان انسان همواره است از روح به همراه خصلت‌ها و خصوصیات که به تدریج پدید می‌آیند و در نهایت در روان آدمی ریشه می‌دوانند. بر این اساس می‌بینیم در برنامه هدایت خداوند برای پرورش انسان مسئله تکرار احوال بسیار مورد عنایت واقع شده و حتی بسترسازی شده تا آن احوال مطلوب (معروفات) جزء خصلت‌های انسان قرار گیرند؛ مثلاً نماز را در نظر بگیریم. نماز بزرگ‌ترین عملی است که انسان مؤمن انجام می‌دهد. می‌بینیم نماز در طول عمر انسان بی‌نهایت فراوان تکرار می‌شود. نه تنها در طول عمر که در طول هر شبانه‌روز چندین بار تکرار می‌شود. این بدان جهت است که مقتضیات نماز و جزئیات آن باید به صورت حالت و وضعیتِ راسخ دربیایند و روح انسان متصف به آن حالت شود و نهایتاً انسان تبدیل به شخصیتی شود که خصوصیات و خصلت‌هایش را مقتضیات نماز تشکیل دهند. راه تحقق این خصوصیات آن است که نماز آنقدر تکرار شود تا آن حالات رسوخ یابند، با گزاردن یک نماز آن حالات عارض می‌شوند و با تکرار، رسوخ می‌یابند.